

به نام خدا

## شرح نحو عالی 4

مبادی العربیه جلد 4

برای دانلود جزوات و نمونه سوالات حوزه به  
آدرس زیر مراجعه کنید.

<http://bankejozavatehoze.kowsarblog.ir/>

تهیه و تنظیم: سیده مهتا میراحمدی



## مجرورات

اسم در دو موضع مجرور می شود:

اول: زمانی که بعد از حروف جرّ واقع شود.

دوم: زمانی که مضافِ الیه باشد.



(۴۳)

## حروف جرّ

۲۴۳. حروف جرّ چند قسم هستند؟

۲۴۴. حروف جرّ متعلق به چه چیز هستند؟

□ ————— ۲۴۳. حروف جرّ به سه قسم تقسیم می‌شوند:

۱. حروف جرّی که بین اسم ظاهر و ضمیر مشترک هستند؛ یعنی هم بر اسم ظاهر داخل می‌شوند و هم بر ضمیر. این قسم عبارتند از: «مِن» - «إِلَى» - «عَنْ» - «عَلَى» - «فِي» - «لِ» - «بِ» - «عَدَا» - «خَلَا» - «حَاشَا».
۲. حروف جرّی که مختص به اسم ظاهر هستند؛ یعنی فقط بر اسم ظاهر داخل می‌شوند و بر ضمیر داخل نمی‌شوند. این قسم عبارتند از: «رَبِّ» - «مُدَّ» - «مُنْدُ» - «حَتَّى» - «كَافٍ» - «وَاوٍ» قسم - «تَاءٍ» قسم - «كِي»<sup>(۱)</sup>.

۱. این قسم خود به پنج قسمت تقسیم می‌شود:

۱. قسمی به ذاتاً اختصاص به ظاهر ندارد. این قسم عبارتند از: «حتی» - «کاف» - «واو».

۲. قسمی که به زمان اختصاص دارد. این قسم عبارتند از: «مُد» و «مُنْد».

۴. حرف جرّی که فقط ضمیر را جرّ می دهد که «لولا» است.

۲۴۴. حروف جرّ باید متعلّق داشته باشند که یا فعل است

یا مشتق از فعل است.

چند فائده:

۱. هرگاه متعلق جار و مجرور بر وجود مطلق دلالت کند، حذفش واجب است؛

به این دلیل که نیازی به ذکر آن نیست. مانند: «التَّاجِرُ فِي مَكْتَبِهِ» تاجر در دفترش هست. که به تقدیر «التَّاجِرُ مَوْجُودٌ فِي مَكْتَبِهِ» است.

اما اگر متعلّق جار و مجرور بر وجود مقید به صفتی دلالت داشته باشد، - مانند «شجاع» و «جبان» که بر وجود مقید به «شجاعت» و «جبن» دلالت دارند - واجب است ذکر شود. مانند: «هَذَا شُجَاعٌ فِي بَيْتِهِ جَبَانٌ فِي الْحَرْبِ» این شخص در خانه اش شجاع و در جنگ ترسو است.<sup>(۱)</sup>

۳۳۳

(۴)  
حروف

۳. قسمی که به نکره‌ی موصوفه اختصاص دارد که «زُبّ» است. گاهی «زُبّ» بر ضمیر غایب مبهم مفرد مذکر که اسم نکره‌ی منصوبی تمییز از آن آورده شده است و از حیث معنا به ضمیر در افراد و تثنیه و جمع و نیز تأنیث و تذکیر مطابقت می کند داخل می شود. مانند: «زُبّه زَجَلًا».

۴. قسمی که به «الله» و «زُبّ» که به به «الکعبه» و «یاء» متکلم اضافه شده است. اختصاص دارد که حرف «تاء» است.

۵. قسمی که به «ما» استفهامی و «أن» مصدری و «ما» مصدری اختصاص دارد که حرف «کی» می باشد. ۱. متعلق جار و مجرور تنها زمانی بر وجود مطلق دلالت می کند که جار و مجرور، صله یا خبر یا صفت و یا حال واقع شده باشد. مانند: «مَرَرْتُ بِالذِّی فی الْمَدِیْنَةُ» که جار و مجرور صبه واقع شده است و «الْقَمَرُ فی کَبِدِ السَّمَاءِ» که جار و مجرور صفت واقع شده است. و «جاء الامیر فی مویکه» بَاخِرَةً فی مَتْنِ الْبَحْرِ» که جار و مجرور صفت واقع شده است. در تمام این موارد متعلق جار و مجرور - که وجوباً که جار و مجرور حال واقع شده است. در خصوص صله، محذوف است - «کائن» یا «مستقر» یا «موجود» و شبیه اینها است. آری در خصوص صله، متعلق محذوف فعل است؛ زیرا صله فقط باید جمله باشد؛ اما اسم فاعل و فاعلش جمله متعلق محذوف فعل است. از این رو جایز نیست متعلق جار و مجروری که صله واقع شده است.

۲. اگر مجرور که در حقیقت معمول متعلق است به واسطه یکی از حروف قسم - به غیر از باء - مجرور شود نیز متعلق حذف می‌شود. مانند: «وَاللّٰهُ لَأَصْحٰى بِكُلِّ نَفْسٍ فِى سَبِيْلِ خَيْرٍ» به خدا سوگند که هر چیز گران‌بهای را در راه سعادت توفدا می‌کنم. شاهد در «الله» است که توسط «واو» قسم مجرور شده است و لذا متعلق آن حذف شده است و تقدیر آن اینگونه است: «أَقْسِمُ وَاللّٰهُ».

و یا اینکه متعلق در ضرب المثل و یا شبه ضرب المثل، حذف شده باشد. مانند اینکه عرب به عروس و داماد می‌گوید: «بِالرِّفَاءِ وَالتَّيْنِ» که به تقدیر «تَعِيشَانِ بِالرِّفَاءِ وَالتَّيْنِ» با خوشی و فرزندان زیاد زندگی کنید. و به مسافر می‌گوید: «عَلَى الطَّائِرِ الْمَيْمُونِ» که به تقدیر «تُسَافِرُ عَلَى الطَّائِرِ الْمَيْمُونِ» است. یعنی: به میمنت سفر کنی. یا اینکه متعلق به شرط تفسیر حذف شده باشد. مانند: «يَوْمَ الْجُمُعَةِ صُمْتُ فِيهِ» که به تقدیر «صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ صُمْتُ فِيهِ» است.

۳. حرف جززاید متعلق ندارند. زیرا اینگونه حروف نسبتی بین فعل و اسم ایجاد نمی‌کنند تا به فعل یا شبه فعل که همان متعلق هستند نیاز داشته باشند. مانند «مِنْ» در «مَا جَاءَ مِنْ أَحَدٍ».

همچنین حروف جرّی که به منزله حرف جززائد هستند نیز به متعلق نیاز ندارند. مانند: «رُبَّ» «لَوْلَا» و «لَعَلَّ».

و همچنین «کاف» تشبیه با اینکه از حروف جززائد نیست، اما به متعلق نیاز ندارد. مانند: «زَيْدٌ كَالْأَسَدِ».

۴. ظرف نیز در نیاز به متعلق، یعنی به فعل یا شبه فعل، همانند حرف جرّ است. به عبارت دیگر ظروف نیز به متعلق نیاز دارند و احکامی که برای حرف جرّ ذکر شد در ظرف نیز جاری است.



(۴۴)

## اضافه

۲۴۵. اضافه چیست و چند نوع است؟

۲۴۶. حکم مضاف و مضاف الیه چیست؟

۲۴۷. اضافه معنوی و اضافه لفظی چیست؟

□ ————— ۲۴۵. تعریف اضافه: اضافه در لغت به معنای مطلق نسبت است و در علم نحو عبارت است از نسبت اسمی به اسم دیگر یا حذف تنوین و نون از اسم اول. مانند: «غلام زید» و «سارق البیت». اسم اول را «مضاف» و اسم دوم را «مضاف الیه» می‌نامند.

اضافه دو نوع است: اضافه لفظی و اضافه معنوی.

□ ————— ۲۴۶. حکم «مضاف» این است که بدون «أل» و تنوین - چه ظاهری و چه تقدیری - و «نون» تثنیه و جمع و نونی که به نون تثنیه و جمع

ملحق می‌شود، بیاید.  
 مثال اول: «جَاءَ غُلَامٌ زَيْدٌ» که مضاف بدون «أَل» و تنوین ظاهری آمده است.  
 مثال دوم: «زَيْدٌ أَحْسَنُ النَّاسِ» که مضاف بدون «أَل» و تنوین تقدیری آورده شده است. زیرا «أَحْسَنُ» با توجه به اینکه غیر منصرف است تنوین آن تقدیری است و در هنگام اضافه تنوین تقدیری آن حذف می‌شود.  
 مثال سوم: «جَاءَ غُلَامًا زَيْدٌ» که مضاف بدون «نون» تثنیه آورده شدن است.  
 مثال چهارم: «رَأَيْتُ سَارِقِ الْبَيْتِ» که مضاف بدون «نون» جمع آورده شده است.

مثال پنجم: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ» که مضاف بدون «نون» ملحق به «نون» تثنیه آورده شده است. زیرا «أُولِي» حقیقتاً جمع مذکر نیست بلکه از ملحقات جمع مذکر است لذا «نون» آن نیز ملحق به «نون» جمع مذکر است و در هنگام اضافه ساقط می‌شود.

و آیه شریفه: «كَلَّمْنَا الْجِنَّتَيْنِ أَتَتْهُمَا»<sup>(۱)</sup> که مضاف بدون «نون» ملحق به تثنیه آورده شده است. زیرا «كَلَّمْنَا» حقیقتاً تثنیه نیست؛ بلکه از ملحقات تثنیه است. لذا «نون» آن نیز ملحق به «نون» تثنیه است و در هنگام اضافه ساقط می‌شود.

کلمه مضاف اعراب متناسب خود را بر حسب نقشی که دارد اخذ می‌کند؛ اما مضاف الیه در تمام حالات مجرور می‌شود.

□ ————— ۲۴۷. اضافه معنوی عبارت است از اینکه اسمی به اسم دیگری با توجه به معنای حرف جری که بین آنها وجود دارد، نسبت داده شود. مانند: «غُلَامٌ زَيْدٌ» که به تقدیر: «غُلَامٌ لِّزَيْدٍ» است.

۱. کُف: ۳۳.





دلیل که در تقدیر انفصال است. مانند: «هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ الْآنَ» که در تقدیر «هَذَا ضَارِبٌ زَيْدًا» است. معنای «هَذَا ضَارِبٌ زَيْدًا» و «هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ الْآنَ» یکی است و هیچ فرقی با هم نمی‌کنند. به بیان دیگر اضافه، موجب تعریف یا تخصیص مضاف نشده و اساساً به غرض تعریف و تخصیص اضافه نشده است؛ بلکه صرفاً به غرض تخفیف لفظی، عامل به معمول اضافه شده است.

-۱-

## اضافه معنوی

۲۴۸. حروف جزئی که اضافه معنوی به معنای آنها است کدام است؟  
۲۴۹. آیا اسمائی وجود دارند که دائم الاضافه باشند؟  
۲۵۰. در کدام یک از اسماء دائم الاضافه جایز است مضاف الیه حذف شود؟  
۲۵۱. در جهات ششگانه چند وجه اعرابی جایز است؟  
۲۵۲. حکم «حسب» و «غیر» چیست؟

□ ————— ۲۴۸. اضافه معنوی زمانی به معنای «من» است، که مضاف الیه از جنس مضاف باشد. مانند: «خَاتَمٌ ذَهَبٍ» انگشتر طلا و «ثَوْبٌ خَزْرٍ» لباس خزر. که به تقدیر «خَاتَمٌ مِّنْ ذَهَبٍ» و «ثَوْبٌ مِّنْ خَزْرٍ» است. و زمانی به معنای «فی» خواهد بود که مضاف الیه ظرف برای مضاف باشد. مانند: «صَلَاةُ الْعَصْرِ» نماز عصر و «دَرَسُ الْمَسَاءِ» درس شب. که به تقدیر «صَلَاةٌ فِي الْعَصْرِ» و «دَرَسٌ فِي الْمَسَاءِ» است.

و زمانی به معنای «لام» خواهد بود که مضاف الیه یا مالک مضاف باشد. مانند: «کتاب أُخِيك» کتاب برادرت. یا شبه مالک برای مضاف باشد. مانند:

«عبدُ زید» بنده زید. که به تقدیر «کتاب لأخِيك» و «عبدُ لزيد» است. ۲۴۹. اسم‌هایی وجود دارد که همیشه اضافه می‌شوند و

هیچگاه از اضافه جدا نمی‌شوند؛ به عبارت دیگر دائم‌الاضافه هستند؛ به این دلیل که به تنهایی معنایشان ناقص است. لذا واجب است به کلمه دیگری اضافه شوند تا معنایشان کامل شود.

فائده: اسماء دائم‌الاضافه عبارتند از: «کُلُّ» - «بعض» - «مِثْل» - «شِبْه» - «غَيْر» - «سِوَى» - «کِلَا» - «کِلْتَا» - «نَحْو» - «قِبَاله» - «جِذَاء» - «أَزَاء» - «تَجَاه» - «تِلْقَاء» - «سُبْحَان» - «مَعَاد» - «مَعَ» - «سَائِر» - «لَعْمَر» (در قسم) - «ذُو» - «ذَات» - «أُولُو» (جمع ذو از غیر لفظش) - «أُولَات» (جمع ذات از غیر لفظش) - «بَيْن» - «أَدَى» - «لَدُن» - «عِنْد» - «وَحْد» - «وَسَط» - «أَوَّل» - «عَل» - «جِهَات ششگانه» - «ذُون» - «قَبْل» - «بَعْد» - «أَي» - «حَسَب» و «جَمِيع». بنابراین هر اسمی که پس از این اسماء قرار گیرد مجرور می‌شود. مانند: «كُلُّ النَّاسِ» و «بَعْضُ الشَّجَرِ».

۲۵۰. «كُلُّ» - «بَعْض» - «جَمِيع» - «مَعَ» - «أَي» جایز است در نیت اضافه باشد. به این معنا که مضاف الیه آنها حذف شود و تنوین بگیرند و معرب باشند. مانند: «كُلُّ حَيٍّ» که در اصل «كُلُّ انْسانٍ حَيٍّ» بوده است و آیه شریفه: ﴿فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾<sup>(۱)</sup> که در اصل «عَلَى بَعْضِهِمْ» بوده است. و «جَاءُوا جَمِيعاً» که در اصل «جَمِيعُهُمْ» بوده است. و «ذَهَبُوا مَعاً» که در اصل «بَعْضُهُمْ مَعَ بَعْضٍ» بوده است. و آیه شریفه: ﴿أَيُّهَا مَن تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾

۲۴۰

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

که در اصل «أَيَّ اسْمٍ تَدْعُوا» بوده است. در تمام مثال‌های یاد شده مضاف الیه حذف شده است و معنای آن در تقدیر است. لذا مضاف تنوین گرفته و معرب شده است؛ یعنی مبنی نشده است.

□ ————— ۲۵۱. جهات شش‌گانه که عبارتند از: «خَلْف» - «أمام» - «فَوْق» - «تَحْت» - «يَمِين» - «شمال» و هر اسمی که مانند آنها باشد، از قبیل «دُون»، «قَبْل» و «بَعْد» در صورتی که مضاف الیه آنها حذف شود، در آنها سه وجه جایز است:

الف: اینکه مانند سایر اسماء نکره‌ی معرب، با تنوین استعمال شوند. مانند: «كُنْتُ قَبْلًا مُجْتَهِدًا».

ب: اینکه مبنی بر ضمّ شوند. مانند: «مَاتَ الْوَزِيرُ قَبْلُ» یا «مَاتَ الْوَزِيرُ مِنْ قَبْلُ».

ج: اینکه معرب باشند ولی تنوین آنها ذکر نشود؛ مانند زمانی که مضاف الیه آنها ذکر شده است. مانند: «مَاتَ الْمَلِكُ وَمَاتَ الْوَزِيرُ قَبْلُ» یا «مَاتَ الْمَلِكُ وَمَاتَ الْوَزِيرُ مِنْ قَبْلُ». پادشاه مرد و وزیر پیش از او مرد.

□ ————— ۲۵۲. «حَسَب» در صورتی که از اضافه قطع شود فقط مبنی بر ضمّ می‌شود. مانند: «قَبِضْتُ دِرْهَمًا فَحَسَبُ» که در اصل اینگونه بوده است: «قَبِضْتُ دِرْهَمًا فَحَسَبِي مِمَّا قَبِضْتُهُ» سپس مضاف الیه آن حذف شده و «حَسَب» مبنی بر ضمّ شده است.

«غیر» تنها در صورتی از اضافه قطع می‌شود که قبل از آن «لا» و «لیس» آمده باشد. در این صورت بهتر آن است که «غیر» مبنی بر ضمّه شود. مانند «لِي عَشْرَةٌ دَرَاهِمٍ لَيْسَ غَيْرٌ» و «لِي عَشْرَةٌ دَرَاهِمٍ لَا غَيْرٌ» من ده درهم دارم نه غیر آن. و نیز به ندرت جایز است که «غیر» با تنوین نصب یا رفع بیاید.

## چند فائده:

۱. اسماء متوغله در ابهام - یعنی اسمائی که در ابهام فرو رفته اند و هیچ گاه از ابهام خارج نمی شوند - که عبارتند از: «مِثْل»، «غَيْر»، «شِبْه» و «سِوَى» و هر اسمی که به معنای آنها باشد، با اضافه شدن کسب تعریف نمی کنند. زیرا وقتی که می گویند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ مِثْلِكَ» معلوم نمی شود که آن مرد کیست. به همین جهت جایز است که این قبیل اسم ها صفت نکره واقع شوند.

۲. «ذُو» به معنای صاحب، فقط به اسم جنس ظاهری که صفت نباشد اضافه می شود و آن اسم جنس یا نکره است؛ مانند: «جَاءَ فِي رَجُلٍ ذُو مَالٍ» یا معرفه است؛ مانند: «جَاءَ فِي الرَّجُلِ ذُو الْمَالِ». و نیز تفاوتی نمی کند «ذُو» صفت برای اسم ماقبل خود باشد؛ همانطور که در مثال های فوق اینگونه بود. یا اینکه صفت برای ماقبل خود نباشد. مانند: «جَاءَ ذُو مَالٍ» یا «جَاءَ ذُو الْمَالِ».

«ذَات» نیز مانند «ذُو» است یعنی به اسم جنس ظاهر اضافه می شود.

اضافه شدن «ذُو» به ضمیر اندک است، مانند: «ذُووه».

۳. از جمله اسماء دائم الاضافه می توان به: «حَيْثُ»، «إِذَا»، «إِذْ»<sup>(۱)</sup> و «لَمَّا» هستند که احکام آنها قبلاً بیان شد و نیز «قُضَارَى الشَّيْءِ» و «حُمَادَى الشَّيْءِ» که به معنای نهایت چیزی است و نیز «لَيْبِكُ» و «خَنَائِكُ» و «سَعْدِيكُ» و «ذَوَالِيكُ» و «هَذَا ذَيْكُ»<sup>(۲)</sup> اشاره نمود.

۱. گاهی جمله ای که «إِذْ» به آن اضافه شده حذف می شود و عوض از آن تنوین آورده می شود. مانند: «جَاءَ الْأَمِيرُ وَ حِينَئِذٍ فَرِحَ النَّاسُ» که در اصل «جَاءَ الْأَمِيرُ وَ حِينَ إِذْ جَاءَ الْأَمِيرُ فَرِحَ النَّاسُ» بوده سپس «جَاءَ الْأَمِيرُ» حذف شده است و عوض از آن تنوین عوض آورده شده است.

۲. «لَيْبِكُ» و مابعدش مصدرهایی هستند که در لفظ تثنيه اند؛ اما از نظر معنا بر تکثیر دلالت دارند. این مصدرها توسط عوامل مقدری که یا از لفظ خود آنها است یا هم معنای آنها است به عنوان مفعول مطلق منصوب شده اند.

نکته: «لَيْبِكُ» یعنی: گوش به فرمان تو هستم. «خَنَائِكُ» یعنی: پیاپی با من مهربانی کن. ←

۴. لفظی که پس از «لُدُن» قرار می‌گیرد با اضافه «لُدُن» به آن مجرور می‌شود، مگر لفظ «غُدُوَّة» که نحو یون آن را پس از «لُدُن» بنا بر تمیزیت نصب می‌دهند. البته جز دادن آن نیز به صورت قیاسی جایز است.

اگر «غُدُوَّة» منصوب باشد و اسمی به آن عطف شود، در معطوف دو وجه جایز است:

الف: نصب آن، بنا بر عطف بر لفظ «غُدُوَّة» که منصوب است. مانند: «لُدُن غُدُوَّةً وَعَشِيَّةً».

ب: جرّ آن، بنا بر عطف بر محل لفظ «غُدُوَّة»؛ زیرا این کلمه در محل جرّ است. مانند: «لُدُن غُدُوَّةً وَعَشِيَّةً».

۳۴۳

اضافه (۴۴)

---

⇒ «سَعْدِيكَ» یعنی: پی در پی به تو کمک می‌کنم. «دَوَالِيكَ» یعنی: نوبت به نوبت. «هَذَاذِيكَ» یعنی: قطع کن قطع کن.

-۲-

## اسمائی که به جمله اضافه می‌شوند

۲۵۳. آیا چیزی از ظروف به جمله اضافه می‌شود؟  
۲۵۴. کدام یک از ظروف واجب است به جمله‌ی خبریه اضافه شوند؟  
۲۵۵. «مُد» و «مُنْدُ» به چه چیزی اضافه می‌شوند؟  
۲۵۶. چه نوعی از ظروف زمان می‌تواند به جمله اضافه شود؟

□ ————— ۲۵۳. بعضی از ظروف به جمله‌ی خبریه اضافه می‌شوند، بنابراینکه آن جمله تأویل به مصدر رفته و مضافُ الیه برای ظرف باشد. مانند: «زُرْتُ صَدِيقَكَ يَوْمَ زَارَهُ الْأَعْيَانُ» دوست را روزی زیارت کردم که اعیان و اشراف او را زیارت کردند. در این مثال «یوم» که ظرف است به جمله «زَارَهُ الْأَعْيَانُ» اضافه شده است. این جمله تقدیراً مؤول به مصدری است که «یوم» به آن اضافه شده است و تقدیر آن اینگونه است: «زُرْتُ صَدِيقَكَ يَوْمَ زِيَارَةِ الْأَعْيَانِ إِيَّاهُ»  
فائده: اینکه نحویون لازم دانسته‌اند جمله‌ی مضافُ الیه تأویل به مصدر رود،

به این جهت است که اضافه در حقیقت به مفرد باشد چنانکه حکم اضافه این چنین است. یعنی اضافه باید به مفرد باشد. از این رو لازم دانسته‌اند جمله مذکور تاویل به مصدر بیرون تا ظرف به مفرد اضافه شده باشد.

و نیز نحو یون ظرف غیر متصرف را به ظرف متصرف مترادف با آنها تاویل می‌برند تا اضافه آنها به مفرد صحیح باشد. دلیل این تاویل این است که ظرف غیر متصرف به مفرد اضافه نمی‌شوند. لذا آنها را به ظرف متصرفی که هم معنای ظرف غیر متصرف هستند، تاویل می‌برند تا اضافه آنها به مفرد را توجیه کنند. از این رو در مثال: «جَلَسْتُ حَيْثُ جَلَسَ الْأَمِيرُ»، «حَيْثُ» که ظرف غیر متصرف است را به «مکان» تاویل می‌برند تا اضافه آن به مصدر «جَلَسَ» صحیح باشد لذا تقدیر مثال فوق اینگونه است: «جَلَسْتُ مَكَانَ جُلُوسِ الْأَمِيرِ» و نیز در مثال: «قُتِلَ إِذْ قَامَ زَيْدٌ»، «إِذْ» را به «حِينَ» تاویل می‌برند. لذا تقدیر مثال را اینگونه قرار می‌دهند: «قُتِلَ حِينَ قِيَامِ زَيْدٍ» و ...

۳۴۵

(۴۴) اضافه

□ ————— ۲۵۴. ظروفی که واجب است به جمله‌ی خبری اضافه شوند عبارتند از: «حَيْثُ» و «إِذْ» و «لَمَّا» و «إِذَا». این ظروف همیشه مبنی هستند. به این دلیل که همواره به جمله نیاز دارند و این نیاز دائمی آنها به جمله باعث شباهت آنها به حروف و در نتیجه مبنی شدن آنها شده است. مانند: «كَتَبْتُ لَمَّا كَتَبْتُ» زمانی نوشتم که تو نوشتی.

فائده: «حَيْثُ» و «إِذْ» هم به جمله‌ی اسمیه اضافه می‌شوند و هم به جمله فعلیه؛ با این تفاوت که «حَيْثُ» غالباً به جمله‌ی فعلیه اضافه می‌شود ولی «إِذْ» غالباً به ماضی اضافه می‌شود و گاهی هم به مضارع اضافه می‌شود.

اضافه «حَيْثُ» به جمله اسمیه، مانند: «نَزَلْتُ حَيْثُ الْأَمِيرُ نَزَلَ» مکانی که امیر فرود آمد فرود آمدم.

اضافه «إِذْ» به جمله اسمیه، مانند: «فَرَرْتُ إِذِ الْجُنُودُ غَافِلُونَ» زمانی که سپاه غافل



بود فرار کردم. اضافه «حَيْثُ» به جمله فعلیه، مانند: «تَزَلَّتْ حَيْثُ نَزَلَ الْأَمِيرُ» مکانی که امیر فرود آمد فرود آمدم. اضافه «إِذْ» به فعل ماضی، مانند: «أَذْهَبَ إِذْ ذَهَبَتْ» زمانی که تورفتی من

می‌روم. و... و «لَمَّا» و «إِذَا» به جمله‌ی فعلیه اختصاص دارند؛ جز اینکه «لَمَّا» کاربردش فقط برای زمان گذشته است و «إِذَا» کاربردش برای زمان آینده است و اگر بر ماضی هم داخل شود، باز معنای آینده را دارد و غالباً بعد از آن فعل ماضی می‌آید و گاهی نیز پس از آن فعل مضارع می‌آید.

□ ۲۵۵. «مُذَّ» و «مُنْذُ» گاهی به جمله اضافه می‌شوند. مانند: «مَا رَأَيْتُهُ مُذَّ رَحَلَ» از وقتی سفر کرد او را ندیدم. و گاهی به مفرد اضافه می‌شوند. مانند: «مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمَيْنِ» از دو روز پیش او را ندیدم.

□ ۲۵۶. ظروف زمانی که مبهم و متصرف هستند، می‌توانند به جمله اضافه شوند. مانند: «جِئْتُ يَوْمَ جَاءَ زَيْدٌ» یعنی: «جِئْتُ يَوْمَ نَجَى زَيْدٌ» و «أَقْدَمْتُ حِينَ الْجَيْشِ مُنْهَزَمٌ» یعنی: «أَقْدَمْتُ حِينَ إِنْهَزَامِ الْجَيْشِ» وقتی سپاه شکست خورد حمله کردم.

#### چند فائده:

۱. ظروفی که زمان ماضی از آنها اراده شود، به منزله «إِذْ» هستند؛ لذا جایز است به جمله‌ی اسمیه و فعلیه اضافه شوند چنانکه که در مثالها ملاحظه کردید. و ظروفی که زمان مضارع از آنها اراده شود، به منزله «إِذَا» هستند؛ لذا به جمله‌ی فعلیه اختصاص دارند. مانند: «سَأَذْهَبُ حِينَ يَذْهَبُ الْقَوْمُ»

برخی از نحویون اضافه ظرف زمان آینده به جمله‌ی اسمیه‌ای که مشتمل بر معنای مضارع باشد را به جهت اکتفاء به تناسب معنایی، جایز دانسته‌اند. مانند:

«يَوْمٌ هُمْ عَلَى النَّارِ يُحْرَقُونَ». در این مثال «یوم» به جمله «هُم عَلَى النَّارِ يُحْرَقُونَ» که اسمیه است اضافه شده است؛ به این اعتبار که چون خبر آن فعل مضارع است، لذا در معنا با جمله فعلیه‌ی مستقبل تناسب دارد.

۲. در جواز و عدم جواز اضافه‌ی ظروف محدود - مانند «أسبوع» و «شهر» و «عام» - به جمله اختلاف نظر وجود دارد. برخی چنین اضافه‌ای را ممنوع می‌دانند. زیرا ظرف تنها در صورتی می‌تواند به جمله اضافه شود که به معنای «إِذ» باشد و «إِذ» بر زمان نامحدود دلالت دارد. در نتیجه چون ظروف محدود نمی‌توانند بر «إِذ» حمل شوند، لذا به جمله هم اضافه نمی‌شوند.

در مقابل برخی معتقدند این اضافه جایز است و به برخی از اشعار و گفته‌های عرب استناد و استدلال می‌کنند. از جمله این سخن شاعر که گفته است:

مَضَّتْ سَنَةٌ لِعَامٍ وُلِدْتُ فِيهِ      وَ عَشْرٌ بَعْدَ ذَاكَ وَ حِجَّتَانِ

یعنی: سیزده سال از سالی که در آن متولد شدم گذشت.

شاهد در «عام» است که از ظروف محدود است و به جمله‌ی «وُلِدْتُ فِيهِ» اضافه شده است.

برخی اضافه به جمله را تنها در «عام» و «سَنَةٌ» منحصر دانسته‌اند به این دلیل که این دو کلمه در زبان عرب بسیار استعمال می‌شوند.

۳. با توجه به اینکه این ظروف به صورت جوازی به جمله اضافه می‌شوند، در آنها دو وجه جایز است:

الف: اینکه بنا بر اصل معرب باقی بمانند.

ب: اینکه به جهت مشاکلت با مضاف الیه که جمله است، مبنی شوند. زیرا جملات تماماً مبنی هستند. در این صورت چون اصل در اعراب ظروف، نصب است، لذا ظروفی که به جمله اضافه می‌شوند نیز مبنی بر فتح می‌شوند؛ تا بین حرکت اعرابی و حرکت بنائی تناسب برقرار شود.

بهتر است ظرفی که به جمله‌ی فعلیه اضافه شده است و فعل آن مبنی است، مبنی شود؛ خواه آن فعل - یعنی فعلی که در ابتدای جمله مضاف الیه واقع شده است - مبنی الاصل باشد. مانند: «عَلَى حِينَ عَاتَبْتُ الْمَشِيبَ عَلَى الصَّبَا» در هنگامی که شخص پیر را به جهت عشق بازی سرزنش می‌کردم. یا بنای آن عارضی باشد. مانند: «عَلَى حِينَ يَسْتَصِينُ كُلَّ حَلِيمٍ» در زمانی که هر شخص بردباری را شیفته خود می‌کنند. که «يَسْتَصِينُ» در اصل مبنی نیست چون مضارع است اما چون «نون» ضمیر به آن ملحق شده است آن را مبنی کرده است.

اما اگر جمله مضاف الیه، با فعل معرب شروع شده باشد یا جمله‌ی اسمیه باشد، در این صورت بهتر آن است که ظرف، معرب باقی بماند؛ بلکه به عقیده جمهور علماء بصره در این صورت واجب است ظرف معرب باشد. مانند: «إِذَا قُلْتُمْ هَذَا حِينَ أَسْلُوْهُنَّ بِجَنِّي» وقتی این را در هنگام آرامش بگویم مرا به هیجان می‌آورد. و نیز مانند: «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّنِي كَرِيمٌ عَلَى حِينَ الْكِرَامِ قَلِيلٌ» آیا نمی‌دانی من کریم هستم در زمانی که کریمان اندکند.

این اختلافات به اختلاف در نگرش به جمله مضاف الیه برمی‌گردد؛ مبنی بر اینکه آیا تمام جمله را باید مورد نظر قرار داد یا صرفاً ابتدای آن را باید ملاحظه کرد. کسی که به مجموع جمله نظر دارد، مطلقاً بناء را پذیرفته است؛ زیرا مجموع جمله دائماً مبنی است و کسی که تنها به صدر جمله نظر دارد، در صورتی که جمله با فعل مبنی شروع شده باشد، بناء ظرف را پذیرفته و در صورتی که با فعل معرب شروع شده باشد، اعراب ظرف مضاف را پذیرفته است تا در نتیجه بین مضاف و مضاف الیه که بسان دو همسایه هستند تناسب برقرار شود.

۴. منظور از ظروف در این بحث، فقط مفعول فیه نیست، بلکه مطلق اسم زمان است. از این رو قانون فوق هم در ظروفی که بنا بر ظرفیت منصوب هستند جاری است چنانکه تا کنون ملاحظه شد و هم در ظروفی که منصوب نیستند جاری

است. مانند آیه شریفه: ﴿هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> امروز روزی است که راستی راستگویان به آنان سود می‌رساند.

۵. شرط جمله‌ای که ظرف به آن اضافه می‌شود این است که مشتمل بر ضمیری که به ظرف عود می‌کند، نباشد. از این رو صحیح نیست گفته شود: «جِئْتُ يَوْمَ جَاءَ زَيْدٌ فِيهِ» زیرا در جمله «جَاءَ زَيْدٌ فِيهِ» ضمیری وجود دارد که به «یوم» برمی‌گردد.

۶. هرگاه جمله مضاف الیه با حرف نفی شروع شود، مانند آیه شریفه: ﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا﴾<sup>(۲)</sup> مضاف از نظر اعراب و بناء بر حکم خود باقی می‌ماند.<sup>(۳)</sup>

اگر ابتدای جمله مضاف الیه، «لا» نفی جنس باشد، مانند: «يَوْمَ لَا حَرَّوْ لَا بَرْدَ» در اسم آن سه وجه جایز است:

الف: اینکه مبنی برفتح شود.

ب: اینکه مرفوع شود بنابراینکه «لا» ملغاً از عمل شده است یا اینکه «لا» مشبه به «لیس» است.

ج: اینکه مجرور شود بنابراینکه «لا» معترضه بین مضاف و مضاف الیه باشد؛ یعنی مابعد «لا» در حقیقت مضاف الیه برای ظرف است که «لا» بین آن دو معترضه واقع شده است.

۳۴۹

(۴) اضافه

۱. مائده: ۱۱۹.

۲. انفطار: ۱۹.

۳. یعنی اگر مضاف الیه معرب باشد مانند فعل مضارع، در این صورت بهتر است مضاف معرب باشد و اگر مضاف الیه مبنی باشد - مانند فعل ماضی - مضاف مبنی خواهد شد.

-۳-

### اضافه لفظی

۲۵۷. چه زمانی اضافه، لفظی است؟

۲۵۸. آیا جایز است «أل» بر مضاف داخل شود؟

□ ————— ۲۵۷. اضافه لفظی: هرگاه اسم اول صفت و اسم دوم معلول برای آن صفت باشد، اضافه در این صورت اضافه لفظی است. اضافه لفظی در سه مورد جاری است:

۱. اضافه اسم فاعل به مفعول خود. مانند: «جَاءَ سَارِقُ الْبَيْتِ». صیغه‌های مبالغه نیز در همین قسم داخل هستند. مانند: «شَرَّابُ الْعَسَلِ».
۲. اضافه اسم مفعول به نائب فاعل خود. مانند: «هَذَا مَسْرُوقُ الْبَيْتِ».
۳. اضافه صفت مشبیه به فاعل خود. مانند: «أَنْتَ الْكَرِيمُ الْأَصْلِي».

چند فائده:

۱. در صورتی که دو اسم از حیث معنا یکی باشند - مانند دو اسم مترادف و صفت و موصوف - اضافه یکی از آنها به دیگری جایز نیست و هرگاه چنین چیزی شنیده شود که چنین به ذهن آورد که از موارد اینگونه اضافه است، یعنی از موارد اضافه مترادفین به یکدیگر است، لاجرم باید تأویل شود. مانند: «صَلَاةُ الْأُولَى» که تأویل می شود به: «صَلَاةُ السَّاعَةِ الْأُولَى».

اگر اسم اول - یعنی مضاف - عام، و اسم دوم خاص باشد، در این صورت اضافه، اضافه بیانی است. مانند: «مَدِينَةُ مِصْرٍ» یعنی «مَدِينَةُ هِيَ مِصْرٌ». و اما اضافه صفت به موصوف در کلام بلیغان بسیار است. مانند: «لَيْسَ تَحْتَهُ كَبِيرٌ أَمْرٌ» یعنی «لَيْسَ تَحْتَهُ أَمْرٌ كَبِيرٌ» در پی آن امر بزرگی نیست. و «كِرَامُ النَّاسِ» یعنی «النَّاسُ الْكِرَامُ» و «سَحَقُ عَمَامَةٍ» یعنی «عَمَامَةٌ سَحَقٌ» عمامه پوشیده. این نوع اضافه، نظیر اضافه چیزی به جنس خودش می باشد.

۳۵۱

(۴۴) اضافه

۲. اگر قرینه ای وجود داشته باشد که بر مضاف دلالت کند، جایز است مضاف حذف شود و مضاف الیه جایگزین آن شود و اعراب مضاف را بگیرد. مانند آیه شریفه ی: «وَجَاءَ رَبُّكَ» که به تقدیر «جَاءَ أَمْرٌ رَبِّكَ» است؛ سپس «أمر» که مضاف است حذف شده است و «رَبِّكَ» که مضاف الیه است جانشین آن شده است و لذا اعراب آن را گرفته است. قرینه ای که در اینجا بر مضاف محذوف دلالت می کند یک قرینه عقلی است و آن اینکه آمدن خداوند متعال محال است. از اینجا فهمیده می شود که یک مضاف محذوفی وجود داشته است. گاهی مضاف الیه حذف می شود و مضاف به حال خودش در صورتی که مضاف باشد، باقی می ماند. لذا تنوین مضاف حذف می شود و این در صورتی

است که اسمی به مضاف عطف شود که مضاف الیه آن مانند مضاف الیهی باشد که از اسم اول - یعنی مضاف الیه اول - حذف شده است. مانند: «قَطَعَ اللهُ يَدَ وَ رَجَلَ مَنْ قَالَهَا» که تقدیر آن اینگونه است: «قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَ رَجَلَ مَنْ قَالَهَا». لذا «مَنْ قَالَهَا» بعد از «يَدَ» حذف شده است، به این دلیل که مضاف الیه «رَجَلَ» بر آن دلالت می‌کند. لکن صورت فصیح‌تر آن این است که مضاف اول به اسم ظاهر و مضاف دوم به ضمیری که به آن اسم ظاهر برمی‌گردد اضافه شود. لذا گفته می‌شود: «قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَ رَجَلَهُ» خداوند دست و پای کسی که آن را گفته است قطع کند.

۳. شرط اسم فاعل و اسم مفعول در اضافه لفظی این است که به معنای حال یا استقبال باشند. زیرا اگر به معنای ماضی باشند، مانند: «بَارِئِ الْوُجُودِ» و یا به معنای استمرار باشند، مانند: «حَامِي الْعَشِيرَةِ» و یا جاری مجرای اسماء موصوفه باشند، مانند: «كَاتِبُ الْقَاضِي» نویسنده قاضی، و «مَمْلُوكِ الْأَمِيرِ» بنده امیر، در این صورت اضافه آنها، اضافه معنوی خواهد بود.

اما اضافه صفت مشبیه صرفاً اضافه لفظی است؛ چون صفت مشبیه هیچ‌گاه به معنای ماضی نیست بلکه فقط به معنای حال - یعنی حال متصل به ماضی - است.

□ ۲۵۸. دخول «أل» بر مضاف در اضافه معنوی ممنوع است. از این رو صحیح نیست گفته شود: «الْمَنْزِلُ الْأَمِيرِ» بلکه باید گفته شود: «مَنْزِلُ الْأَمِيرِ».

و اما در اضافه لفظی دخول «أل» بر مضاف بلا مانع است مشروط به اینکه:  
 ۱. یا مضاف الیه دارای «أل» باشد. مانند: «أَنْتَ الْمُسْتَبْعُ الْحَقُّ». تواز حق تبعیت می‌کنی.

۳۵۲

ترجمه و شرح مبادئ العربية - جلد چهارم (بخش نهم)

۲. یا آن چیزی که مضافٌ الیه به آن اضافه شده است دارای «أل» باشد. مانند:  
«أنتَ المَکرمُ غَلامِ الأَمرِیرِ» توبه غلام امیر احترام می‌گذاری.  
۳. یا اینکه مضاف، تشبیه یا جمع مذکر سالم باشد. مانند: «الْفَاتِحَا دَمِشَقَ خَالِدٌ وَ  
أَبُو عُبَیْدَةَ» فاتحان دمشق، خالد و ابوعبیده هستند و «السَّاكِنُونَ بَیْرُوتَ آمِنُونَ» ساکنان  
بیروت در امانند.

۳۵۲

(۴۴) اضافه





## توابع

همه موارد رفع، نصب، جزو جزم در اسماء و افعال که بر حسب اختلاف نقش هایشان در جمله می‌پذیرند را شناختید؛ لکن اعراب کلمه گاهی به کلمه پس از خود هم سرایت می‌کند و کلمه دوم به جهت مرفوع بودن کلمه اول مرفوع، یا به جهت منصوب بودن آن منصوب، یا به جهت مجرور بودن آن مجرور یا بخ جهت مجزوم بودن آن مجزوم می‌شود. در چنین صورتی اسم دوم را «تابع» و اسم اول را «متبوع» می‌نامند.

توابع چهار قسمند: نعت، تأکید، بدل و عطف.



(۴۵)

### نعت

- ۲۵۹. نعت چیست؟
- ۲۶۰. نعت چند قسم است؟
- ۲۶۱. نعت مشتق چند نوع است؟
- ۲۶۲. نعت مؤول مشتق چند نوع است؟
- ۲۶۳. حکم نعت حقیقی چیست؟
- ۲۶۴. حکم نعت سببی چیست؟
- ۲۶۵. هرگاه نعت‌ها متعدد شوند حکم آنها چیست؟
- ۲۶۶. منظور از «قطع نعت» چیست؟
- ۲۶۷. چه زمان قطع نعت، جایز است؟
- ۲۶۸. چه زمان جمله می‌تواند نعت واقع شود؟

□ ۲۵۹. نعت تابعی است که یا برصفتی از اوصاف منوعتش دلالت می‌کند که در این صورت به آن «نعت حقیقی» گفته می‌شود. مانند: «هذا

ثَوْبٌ مُمَزَّقٌ» این لباس پاره‌ای است. و یا بر صفتی از اوصاف متعلق موصوف خود دلالت می‌کند که در این صورت به آن «نعت سببی» گفته می‌شود. مانند: «هذا ثَوْبٌ مُمَزَّقَةٌ أَطْرَافُهُ» این لباسی است که کناره‌های آن پاره است.

فائده: در مثال‌های فوق «مَمَزَّقٌ» بر صفتی که در خود لباس وجود دارد دلالت می‌کند و «مَمَزَّقَةٌ» بر صفتی در متعلق لباس - یعنی «اطرافه» - وجود دارد، دلالت می‌کند. از این رو نعت سببی است؛ زیرا به سبب بیان صفت متعلق موصوف، که در مثال ما «اطرافه» است، موصوف توصیف می‌شود.

□ ————— □ ۲۶۰. نعت بردو قسم است: ۱. یا مشتق است، ۲. یا مؤول

به مشتق است.

□ ————— □ ۲۶۱. نعت مشتق چهار نوع است:

۱. اسم فاعل، مانند: «جَائِي رَجُلٌ فَاضِلٌ».
۲. اسم مفعول، مانند: «حَانَ الْمَوْعِدُ الْمَضْرُوبُ وَالْيَوْمُ الْمَشْهُودُ» زمان معین شده و روز مشخص شده فرا رسید.
۳. صفت مشبیه، مانند: «إِلْتَقَيْتُ بِرَجُلٍ شَرِيفٍ النَّسَبِ» به مرد پاک نژادی برخورد کردم.
۴. افعال التفضیل، مانند: «تَبَعْتُ الطَّرِيقَ الْأَقْوَمَ» راه استوار تر را پیش گرفتم.

□ ————— □ ۲۶۲. نعت مؤول به مشتق شش نوع است:

۱. اسماء اشاره غیر مکانی، مانند: «صَادَقْتُ الْفَتَى هَذَا» یعنی: «صَادَقْتُ الْفَتَى الْمَشَارَإِيَه» با این جوان دوست شدم.<sup>(۱)</sup>
۲. موصول دارای «أل». مانند: «عَرَفْتُ الْعَالِمَ الَّذِي إِخْتَرَعَ الْحَاكِمِي» یعنی: «عَرَفْتُ

۱. اسم اشاره به مکانی، ظرف است نه صفت؛ زیرا این نوع از اسماء اشاره متعلق به عامل محذوفی هستند که آن عامل محذوف صفت برای ماقبل خود است نه اسم اشاره. مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ هُنَا» یعنی: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ كَاتِبٍ هُنَا».

العالم المخترع الحاکمی» دانشمند اختراع کننده دستگاه بافندگی را شناختم.<sup>(۱)</sup>  
۳. اسم عدد، مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا ثَلَاثَةً» یعنی: «رَأَيْتُ رَجُلًا مَعْدُودِينَ بِهَذَا الْعَدَدِ» سه مرد را دیدم.

۴. اسم منسوب. مانند: «شَاهَدْتُ رَجُلًا لِبَنَانِيًّا» یعنی: «شَاهَدْتُ رَجُلًا مَنَسُوبًا إِلَى لِبْنَانَ» یک مرد لبنانی دیدم.

۵. اسم جامد که بر معنای مشتق دلالت کند. مانند: «الرَّجُلُ الثَّعْلَبُ مَكْرُوهٌ» یعنی: «الرَّجُلُ الْمُحْتَالُ مَكْرُوهٌ» مرد حيله‌گر بد است.

۶. «ذُو» به معنای صاحب و فروعاً آن. مانند: «هَذَا رَجُلٌ ذُو فَضْلٍ» یعنی: «هَذَا رَجُلٌ صَاحِبٌ فَضْلٍ» این مرد صاحب فضل است.

چند فائده:

۱. سه مورد دیگر نیز وجود دارد که به نعت مؤول به مشتق، ملحق می‌شوند:

الف: مصدر ثلاثی بدون میم، که جانشین مشتق شده است. در چنین صورتی مصدر همیشه به صورت مفرد و مذکر آورده می‌شود. مانند: «مَاءٌ سَكَبٌ» آبی ریزان، و «رِجَالٌ ثِقَةٌ» مردانی مورد اطمینان، و «شُهُودٌ عَدْلٌ» شاهدانی عادل. که به تأویل «مَاءٌ مَكْسُوبٌ»، «رِجَالٌ مَوْتُوقٌ بِهِمْ» و «شُهُودٌ عَادِلُونَ» می‌باشد.

ب: «ما» بی که مراد از آن ابهام باشد. مانند: «لِأَمْرِ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَهُ» یعنی: «لِأَمْرِ عَظِيمٍ جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَهُ» به خاطر امر خطیری، قصیر بینی خود را برید. این ضرب المثلی است برای کسی که خود را در مشقت انداخته است.

ج: «أئی» و «کَلَّ» کمالیه. مانند: «أَنْتَ فَتَىٌّ أَيْ فَتَىٌّ» یا «أَنْتَ فَتَىٌّ كُلُّ الْفَتَىِّ» یعنی: «أَنْتَ فَتَىٌّ كَامِلٌ فِي هَذِهِ الصِّفَةِ» است.

۲. فائده نعت در صورتی که منعوت معرف باشد، توضیح منعوت است مانند

۱. و اما بقیه موصولات نعت واقع نمی‌شوند. به جز «ذُو» و «ال» موصول. مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ ذُو قَامٍ» به زیدی که ایستاده بود گذر کردم.

اینکه گفته شود: «یوسف الفلکی» روش تراز «یوسف» است.  
و فایده نعت در صورتی که منعوت نکره باشد، تخصیص اسم نکره است. زیرا

عبارت «رَجُلٌ غَنِيٌّ» اخص از «رَجُلٌ» تنها است.

خیلی از اوقات نعت صرفاً برای اغراض دیگری آورده می شود از جمله:

الف: مدح موصوف؛ مانند: «شَهِدَ اللهُ الْعَظِيمُ» خدای بزرگ شاهد است.

ب: مذمت موصوف؛ مانند: «نَزَعَ إِبْلِيسُ الرَّجِيمُ» ابلیس رانده شده و سوسه کرد.

ج: ترخم بر موصوف؛ مانند: «أَنَا عَبْدُكَ الْمَسْكِينُ» من بنده مسکین تو هستم.

د: تأکید موصوف؛ مانند: «أَمْسِ الدَّابِرُ لَا يَغُودُ» دیروز گذشته بر نمی گردد.

۳. اسم های معرفه نسبت به صفت، بر چهار قسمند:

الف: اسماء معرفه ای نه صفت واقع می شوند و نه موصوف؛ مانند ضمائر و اسماء

اشاره مکانی.

ب: اسماء معرفه ای که موصوف واقع می شوند، ولی صفت واقع نمی شوند، مانند:

اسماء علم.

ج: اسماء معرفه ای که هم موصوف واقع می شوند و هم صفت؛ مانند اسماء اشاره

غیر مکانی. مانند: «جَاءَ هَذَا الْأَدِيبُ» و «جَاءَ الْغُلَامُ هَذَا».

د: اسماء معرفه ای که صفت واقع می شوند، ولی موصوف واقع نمی شوند؛ مانند

اسم موصولی که در ابتدای آن «أل» باشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ الَّذِي يُشَارُ إِلَيْهِ بِالْبَنَانِ»

زیدی که با انگشت با او اشاره می شود آمد.

□ ————— ۲۶۳. نعت حقیقی از ماقبل خود در حالات اعراب تبعیت

می کند و ضمیری که به منعوت بر می گردد را رفع می دهد و با آن دز: ۱. افراد و تشبیه

و جمع، ۲. تذکیر و تانیث، ۳. تعریف و تنکیر مطابقت می کند. مانند: «جَاءَ الْوَلَدُ

الْعَاقِلُ» و «رَأَيْتُ الْوَلَدَيْنِ الْعَاقِلَيْنِ» و ...

چند فائده:

۱. مطابقت صفت با موصوف در تمام آنچه گفته شد، مشروط به این است که مانعی از مطابقت آنها با یکدیگر وجود نداشته باشد؛ که اگر مانعی وجود داشته باشد، در تمام موارد مذکور مطابقت نمی‌کنند چنانکه در «صَبُور» و «جَرِيح» و «أَفْعَل» تفضیل همراه با «مِنْ» مانع وجود دارد. لذا گفته می‌شود: «رَأَيْتُ امْرَأَةً صَبُورًا جَرِيحًا أَفْضَلَ مِنْ هِنْدٍ». دلیل مطلب آن است که «فَعُول» به معنای فاعل و «فَعِيل» به معنای مفعول در مؤنث و مذکر یکسان است. یعنی هم برای مذکر آورده می‌شوند و هم برای مؤنث و نیز «أَفْعَل» تفضیل در صورتی که با «مِنْ» باشد، مفرد مذکر آورده می‌شود هر چند موصوف آن مؤنث باشد. از این رو این اوصاف در تأیید از موصوف خود تبعیت نمی‌کنند.

و هرگاه موصوف جمع مذکر سالم باشد، مطابقت وصف با آن واجب است. مانند: «جَاءَ اللَّبَنَانِيُّونَ الْفَاضِلُونَ» و هرگاه موصوف، ملحق به جمع مذکر سالم و برای عاقل باشد، مانند «بَيْنَيْنَ» یا جمع مکسر باشد، مانند «رجال» و یا جمع مؤنث سالم باشد، مانند «المؤمنات» در این صورت در وصف دو وجه جایز است:

الف: اینکه با موصوف مطابقت کند که بهتر و افضل نیز همین است. «الْبَنُونَ الصَّالِحُونَ» و «الرِّجَالُ الْمُحْسِنُونَ» و «المؤمنات الفاضلات».

ب: اینکه با موصوف مطابقت نکند بلکه به صورت مفرد و مؤنث آورده شود. مانند: «الْبَنُونَ الصَّالِحَةُ» و «الرِّجَالُ الْمُحْسِنَةُ» و «المؤمنات الفاضلة».

۲. هرگاه موصوف، جمع غیر عاقل باشد، در صفت آن دو وجه جایز است: الف: اینکه به لفظ مفرد مؤنث باشد، که بهترین نیز همین است. مانند: «إِشْتَرَيْتُ

كُتُبًا كَثِيرَةً».

ب: اینکه به لفظ جمع مؤنث سالم باشد. مانند: «إِشْتَرَيْتُ كُتُبًا كَثِيرَاتٍ».

۳. گاهی موصوفی که عاقل نیست، به منزله عاقل فرض می‌شود در نتیجه همان

صفتی که برای عاقل آورده می شود برای آن نیز آورده می شود. مانند: «فَلْيَشْكُرْ  
الْكَوَاكِبَ النَّاطِقُونَ بِقُدْرَتِكَ» باید ستارگانی که به قدرت تو سخن می گویند، تو  
را سپاس گویند. در این مثال «الْكَوَاكِبُ» با اینکه جمع برای غیرعاقل است اما  
چون نازل منزله عاقل قرار داده شده است، صفت آن به صورت جمع مذكر سالم  
آورده شده است.

۴. هرگاه موصوف، اسم جمع باشد در صفت آن دو وجه جایز است:

الف: اینکه به صورت مفرد بیاید. مانند: «عَاشَرْنَا قَوْمًا مَهْدَبًا».

ب: اینکه به صورت جمع بیاید. مانند: «عَاشَرْنَا قَوْمًا مَهْدَبِينَ».

۵. هرگاه موصوف از مذکر و مؤنث تشکیل شده باشد، غلبه با مذکر است. یعنی  
جانب مذکر بر مؤنث ترجیح داده شده و صفت، به صورت مذکر آورده می شود.  
مانند: «جَاءَ يُوسُفُ وَ مَرِيَمُ الْعَاقِلَانِ».

و موصوف از عاقل و غیرعاقل تشکیل شده باشد، جانب عاقل ترجیح داده  
می شود و صفت بر اساس اوصاف عقلاء آورده می شود. مانند: «هَلَكَ الْجُنُودُ وَ  
الْحَيُولُ النَّافِعُونَ» سربازان مفید و اسبان سودمند هلاک شدند.

□ ————— ۲۶۴. نعت سببی دو حالت دارد:

۱. اگر صفت، مقرون به ضمیری باشد که به موصوف برمی گردد، یا اینکه نعت  
به اسمی اضافه شده باشد که در آن اسم ضمیری وجود داشته باشد که به موصوف  
برمی گردد، در این صورت صفت، فقط در اعراب و معرفه و نکره بودن از موصوف  
تبعیت می کند و در تانیث و تذکیر از مابعد خود یعنی معمولش تبعیت می کند و  
در افراد و تشبیه و جمع به صورت مفرد آورده می شود.<sup>(۱)</sup> از این رو گنجه می شود:  
«جَاءَ الرَّجُلُ الْفَاضِلُ مُعَلِّمُهُ» که صفت، مقرون به ضمیری است که به موصوف

۱. یعنی اگر اسم ظاهر را رفع دهد، جاری مجرای فعل می شود.

برمی‌گردد. و «جَاءَ الرَّجُلُ مُعَلِّمٌ إِيَّاهُ» که صفت به اسمی که دارای ضمیر موصوف است، اضافه شده است و «جَاءَ الرَّجُلُ الْكَرِيمُ مُعَلِّمُهُ» و «جَاءَ الرَّجُلُ مُعَلِّمُوا إِيَّاهُ» و «جَاءَتِ الْمَرْأَةُ الْكَرِيمُ مُعَلِّمَهَا» و ...

در صورتی که معمول صفت، جمع مکسر باشد، می‌توان صفت را به صورت جمع آورد. مانند: «جَاءَتِ الرَّجُلُ الْفُضْلَاءُ أَبَاؤُهُ».

۲. اگر صفت، ضمیر مستتری را رفع دهد که به موصوف عود می‌کند، در این صورت جاری مجرای نعت حقیقی می‌شود. مانند: «رَأَيْتُ الْفَتَاةَ الْكَرِيمَةَ النَّسَبِ» و «رَأَيْتُ فِتَاةً كَرِيمَةً نَسَبًا» و «رَأَيْتُ رَجُلَيْنِ كَرِيمِي الْأَبِ» و «رَأَيْتُ رَجُلَيْنِ كَرِيمَيْنِ أَبَا» و «رَأَيْتُ رِجَالًا حَسَنَانَ الْوَجْهِ» و «رَأَيْتُ رِجَالًا حَسَنَانًا وَجْهًا» و ...

□ ————— ۲۶۵. هرگاه موصوف، تشبیه یا جمع باشد و نعت‌ها متعدد باشند و نعت‌ها از حیث لفظ و معنا با یکدیگر متفاوت باشند، واجب است نعت‌ها به واسطه «واو» عطف به یکدیگر عطف شوند. مانند: «مَرَرْتُ بِرِجَالٍ كَاتِبٍ وَفَقِيهِ وَشَاعِرٍ» و «مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ ذَاهِبٍ وَمُنْطِقٍ». بلکه در صورتی که لفظ و معنای نعت‌ها یکی باشد ریال به صورت تشبیه یا جمع آورده می‌شوند. مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ كَرِيمَيْنِ» و «مَرَرْتُ بِرِجَالٍ كُرْبَاءَ».

اگر موصوف، مفرد باشد و صفت‌ها متعدد باشند در صفت‌ها دو وجه جایز است:

الف: اینکه به یکدیگر عطف شوند. مانند: «جَاءَ زَيْدُ الْعَالِمِ وَالْفَقِيهِ وَالشَّاعِرِ».

ب: اینکه بدون عطف ذکر شوند. مانند: «جَاءَ زَيْدُ الْعَالِمِ الْفَقِيهِ الشَّاعِرِ».

فائده: صفت اسم اشاره‌ی مثنی و جمع، از قاعده فوق مستثنی است. یعنی نمی‌توان صفت‌های آنها را به یکدیگر عطف نمود. از این رو گفته نمی‌شود: «مَرَرْتُ بِهَذَيْنِ الطَّوِيلِ وَالْقَصِيرِ» بنا بر اینکه «الطَّوِيلِ» و «الْقَصِيرِ» صفت برای «هَذَيْنِ» باشند و به یکدیگر عطف شده باشند. نیز گفته نمی‌شود: «مَرَرْتُ بِهَوْلَاءِ الشَّاعِرِ وَ

۳۶۱

نعت (۳۵)



الكَاتِبِ وَالْفَقِيهِ» بنابر اینکه «الشَّاعِرِ» و «الكَاتِبِ» و «الْفَقِيهِ» صفت برای «هولاء» باشند و یکدیگر عطف شده باشند. بلکه بنابر بدل و یا عطف بیان بودن به یکدیگر عطف شده‌اند.

□ ————— ۲۶۶. منظور از قطع نعت، این است که صفت بنابر اینکه خبر برای مبتدای محذوف است رفع داده شود؛ یا بنابر اینکه مفعول به برای فعل محذوف - یعنی مثلاً «أعنى» - است نصب داده شود. مانند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که در صورت قطع نعت گفته می‌شود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که به تقدیر «بِسْمِ اللَّهِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» است. یا «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که به تقدیر «بِسْمِ اللَّهِ أَعْنَى الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است.

□ ————— ۲۶۷. هرگاه ذکر نعت برای منوعت لازم و ضروری نباشد - مانند نعتی که مقصود از آن مذمت یا مدح یا ترخُّم باشد - قطع نعت جایز است. مانند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْحَمِيدُ» و «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْحَمِيدُ».

چند فائده:

۱. هرگاه ذکر نعت لازم و ضروری باشد، قطع نعت جایز نیست. مانند زمانی که:  
الف: نعت برای مشخص و معین کردن منوعت آورده شده باشد. مانند: «أُثْنِي الْعُلَمَاءَ عَلَى النَّابِغَةِ الذُّبْيَانِي» دانشمندان نابغه ذبیانی را ستوده‌اند.  
ب: نعت برای بیان مقدار منوعت آورده شده باشد. مانند: «ضَرَبْتُهُ ضَرْبَةً وَاحِدَةً».

ج: نعت برای برطرف کردن ابهام منوعت آورده شده باشد. مانند: «خَاصَّ هَذَا الْفَارِسِ غَمْرَاتِ الْقِتَالِ» این سوارکار در گرداب جنگ فرو رفت.  
بنابراین در موارد مذکور قطع نعت جایز نیست.

و همچنین در صورتی که منوعت، نکره باشد قطع نعت جایز نیست. از این رو صحیح نیست گفته شود: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ فَاضِلٌ» یا «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ فَاضِلًا» بلکه باید

۳۶۲

ترجمه و شرح مبادئ العربية - جلد چهارم (بخش نون)

گفت: «مَرَّتْ بِرَجُلٍ فَاضِلٍ».

۲. هرگاه دو عامل با یکدیگر متفاوت<sup>(۱)</sup> باشند، یا اینکه عمل متفاوت داشته باشند، در این صورت اگر صفتی برای هر دو معمول آورده شود مه هر دو را توصیف می‌کند، واجب است به صورت مقطوع آورده شود. حال یا مرفوع بنابراینکه خبر برای مبتدای محذوف است یا منصوب بنابراینکه مفعول برای فعل «أَعْنِي» محذوف است.

مثال جایی که عامل‌ها متفاوت باشند اما هر دو یک عمل داشته باشند، مانند:  
«ضَرَبْتُ زَيْدًا وَأَكْرَمْتُ عَمْرًا الْفَاضِلَانَ».

مثال جایی که عامل‌ها متفاوت باشند و عمل متفاوت هم داشته باشند، مانند:  
«رَأَيْتُ عَمْرًا وَقَامَ زَيْدٌ الْكَرِيمِينَ».

در این صورت جایز نیست صفت از موصوف تبعیت کند، یعنی جایز نیست «الْفَاضِلَانَ» و «الْكَرِيمِينَ» تابع برای ماقبل قرار داده شوند. زیرا اگر تابع برای ماقبل قرار داده شوند، لازم می‌آید دو عامل متفاوت با معانی متفاوت بر معمول واحد و از جهت واحد، مسلط شوند. یعنی لازم می‌آید مثلاً «رَأَيْتُ» و «قَامَ» که دو عامل متفاوت هستند بر «الْفَاضِلَانَ» که معمول واحدی است از یک جهت واحد مسلط شوند و چنین چیزی جایز نمی‌باشد. زیرا توازد دو عامل بر یک معمول جایز نیست. و نیز در صورتی که عامل یکی باشد، ولی معمول‌های متفاوتی داشته باشد، قطع نعت واجب است. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا عَمْرًا الشَّاعِرِينَ». دلیل قطع نعت در این صورت این است که نسبی که بین نعت هر یک از دو متبوع وجود دارد با دیگری متفاوت است. از این رو جمع کردن آنها در لفظ واحد ممکن نیست.

۱. همچنین اگر دو عامل در معنی با یکدیگر متحد باشند و در عمل متفاوت، قطع نعت واجب است. مانند: «هَذَا مَوْلَمٌ زَيْدٌ وَمَوْجِعٌ عَمْرًا الْفَاضِلَانَ».

و در صورتی که دو عامل در معنا و عمل متحد باشند و برای دو معمول آنها نعت آورده شود، در نعت دو وجه جایز خواهد بود:

الف: اینکه از دو معمول تبعیت کند. مانند: «قَدِمَ عَلَيَّ وَ حَضَرَ زَيْدُ الْكَرِيمَانِ». زیرا در این صورت چون عامل‌ها در معنا متحد هستند به منزله یک عامل حساب می‌شوند.

ب: اینکه به صورت نعت مقطوع آورده شود.

□ ————— ۲۶۸. هرگاه جمله، خبری یا شبه جمله باشد می‌تواند نعت واقع شود. لکن جمله فقط صفت برای اسم نکره واقع می‌شود بنابراینکه جمله به اسم نکره تأویل برده می‌شود. مانند: «رَأَيْتُ ظَانِرًا يَصِيحُ» یعنی «رَأَيْتُ ظَانِرًا صَاحًا» پرنده‌ای دیدم که بانگ می‌زد. و «أَبْصَرْتُ هَزَارًا فَوْقَ غَصْنٍ» و «أَبْصَرْتُ هَزَارًا عَلَيَّ غَصْنٍ» بلبلی را بالای شاخه درخت دیدم. یعنی «أَبْصَرْتُ هَزَارًا كَاتِنًا فَوْقَ غَصْنٍ» و «أَبْصَرْتُ هَزَارًا كَاتِنًا عَلَيَّ غَصْنٍ».

چند فائده:

۱. جمله طلبیه و جمله‌ی انشائیه نمی‌توانند نعت واقع شوند. اما جمله‌ی شرطی نعت واقع می‌شود. مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا فَقِيرًا مَن يُحْسِنُ إِلَيْهِ يَنَلُ ثَوَابًا عَن رَبِّهِ» مرد فقیری را دیدم که هر کس به او احسان کند به پاداشی از جانب پروردگارش خواهد رسید.

۲. در جمله‌ی خبریه‌ای که صفت واقع می‌شود باید ضمیری وجود داشته باشد - حال یا به صورت ظاهری یا به صورت مقدر - که این جمله را به موصوف ربط دهد. در غیر این صورت با موصوف بیگانه خواهد بود و نمی‌تواند آن را تخصیص بزند.

۳. جمله‌ای که صفت واقع می‌شود، محل از اعراب دارد و به تبع موصوف خود، محلاً اعراب می‌گیرد. بنابراین اگر موصوف، مرفوع باشد جمله و صفیه نیز محلاً مرفوع می‌شود و....

۳۶۲

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

۴. هرگاه برای اسمی دو صفت آورده شود که یکی مفرد و دیگری جمله باشد، بهتر آن است که وصف مفرد، مقدم شود. زیرا اصل در صفت، مفرد بودن است. مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا فَقِيرًا لَا يُحْسِنُ إِلَيْهِ أَحَدٌ» مرد فقیری را دیدم که احدی به او کمک نمی‌کند.

۵. مقدم کردن صفت بر موصوف مطلقاً جایز نیست. خواه صفت، مفرد باشد یا به صورت جمله باشد.

اما فاصله افتادن میان صفت و موصوف را علماء نحو جایز دانسته‌اند. مانند: «عَارُ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ» که در اصل اینگونه بوده است: «عَارُ عَظِيمٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ». البته این فاصله افتادن بین صفت و موصوف در صورتی جایز است که صفت، صفت برای اسم مبهم نباشد؛ که اگر چنین باشد فصل بین آن دو جایز نیست. مانند: «مَرَرْتُ بِهَذَا الْكَرِيمِ». چون «الْكَرِيمِ» صفت برای «هَذَا» است که از اسماء مبهم است، لذا جایز نیست گفته شود: «مَرَرْتُ بِهَذَا الْيَوْمِ الْكَرِيمِ» بنابراینکه «اليوم» که ظرف است، بین «هَذَا» و «الْكَرِيمِ» فاصله انداخته باشد.

و همچنین جایز است «لَا» و «إِمَّا» بین صفت و موصوف فاصله شوند و در این صورت لازم است که «لَا» و «إِمَّا» میان نعت‌های بعدی با «واو» عاطفه تکرار شوند. مانند: «هَذَا يَوْمٌ لَا حَارٌّ وَلَا بَارِدٌ» امروز روزی است که نه گرم است و نه سرد. و «لِكُلِّ أَجَلٍ إِمَّا قَرِيبٌ وَإِمَّا بَعِيدٌ».

۶. هرگاه قرینه‌ای وجود داشته باشد که بر موصوف دلالت کند، جایز است موصوف حذف شود.

شرط حذف موصوف این است که:

۱. یا اینکه نعت صلاحیت داشته باشد جای فاعل صفت - یعنی موصوف - قرار بگیرد. مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ رَاكِبًا صَاهِلًا» یعنی «فَرَسًا صَاهِلًا». به مردی بر خورد کردم که بر اسب شیهه کنانی سوار بود.

۲. یا اینکه موصوف جزئی از اسم مجرور به «مِن» یا «فِي» باشد. مانند: «مِنَّا ظَعَنَ وَمِنَّا أَقَامَ» که در اصل اینگونه بوده است: «مِنَّا فَرِيقٌ ظَعَنَ وَمِنَّا فَرِيقٌ أَقَامَ» از میان ما گروهی کوچ کردند و گروهی اقامت گزیدند. و مانند: «مَا فِي النَّاسِ إِلَّا شَكَرًا وَكَفْرًا» که در اصل اینگونه بوده است: یعنی «مَا فِي النَّاسِ إِلَّا رَجُلٌ شَكَرًا وَرَجُلٌ كَفْرًا».

۳۶۶

ترجمه و شرح مفادی العربية جلد چهارم (بخش نحوی)



## (۴۶) تأکید

۲۶۹. تأکید چیست و چند نوع است؟

۲۷۰. تأکید لفظی چیست؟

۲۷۱. تأکید معنوی چیست؟

۲۷۲. تأکید معنوی چند نوع است؟

۲۷۳. احکام «نفس» و «عین» چیست؟

۲۷۴. حکم «کیلا» و «کلتا» چیست؟

۲۷۵. حکم «کل»، «أجمع»، «جمع» و «عاقه» چیست؟

۲۶۹. تعریف تأکید: تأکید تابعی است که برای تشبیت و تأکید

کردن امر متبوعش ذکر شده است و بردو نوع است: ۱. تأکید لفظی ۲. تأکید معنوی.

۲۷۰. تأکید لفظی این است که یا همان لفظ اول - یعنی

مؤگد - تکرار شود. مانند: «سَقَطَت سَقَطَت بَابِلُ» بابل سقوط کرد. و «سَمَعَانُ سَمَعَانُ»

ای سماع ای سماع! و «هُوَ هُوَ فَمَا سَكُوهُ» او را او را بگیرید. و «نَعَمْ نَعَمْ» بله بله. یا هم معنای آن تکرار شود. مانند: «قُتَّ أَنْتَ» و «أَلْقَيْتُ الْكِتَابَ رَمِيثُهُ مِنَ النَّافِذَةِ» کتاب را انداختم از پنجره آن را پرتاب کردم.

چند فائده:

۱. برای اسم، ضمیر، فعل، حرف و جمله می توان تأکید لفظی آورد چنانکه در

مثال ها دیده شد.

۲. هر نوع ضمیر متصلی را می توان با ضمیر منفصل مرفوعی تأکید کرد؛ چه آن ضمیر متصل، مرفوعی باشد و چه منصوبی و چه مجروری باشد. مانند: «قُتَّ أَنْتَا» و «رَأَيْتَكَ أَنْتَ» و «مَرَرْتُ بِهِ هُوَ»<sup>(۱)</sup>.

۳. جمله ای که برای تأکید جمله دیگر آورده می شود غالباً مقرون به حرف عطف زائد می شود. مانند آیه شریفه: ﴿أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ \* ثُمَّ أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ﴾ «عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر؛ سپس عذاب الهی بر تو شایسته تر است، شایسته تر».

۲۶۸

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

□ ————— ۲۷۱. تأکید معنوی عبارت است از تأکیدی که احتمال متعلقات کلمه قبل از خود که ممکن است به متبوع اضافه شده باشند را از بین می برد. مانند: «جَاءَ الْأَمِيرُ نَفْسُهُ» خود امیر آمد. در اینجا کلمه «نفسه» احتمال اینکه پسر امیر آمده باشد یا غلام او آمده باشد و یا... را نفی می کند.

یا احتمال اراده خصوص از آنچه که ظاهرش عموم است را برطرف می کند. مانند: «جَاءَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ» همه قوم آمدند. در این مثال «كُلُّهُمْ» احتمال اینکه از «القوم» خصوص برخی از افراد، اراده شده باشد را نفی کرده و عمومیت آن را - که

۱. در دو مثال اخیر - یعنی: «رَأَيْتَكَ أَنْتَ» و «مَرَرْتُ بِهِ هُوَ» - برای ضمیر مرفوعی یعنی «أَنْتَ» و «هُوَ» به عنوان عاریه محل نصب و جز در نظر گرفته می شود تا حق تبعیت بجا آورده شود. ۲. قیامة: ۲۴ - ۳۵.

ظواهرش نیز همین عمومیت است - تأکید می‌کند.  
 فائده: در مثال اول «نَفْسُهُ» تأکید برای «الامیر» است و به این جهت آورده شده  
 است که نسبت آمدن به امیرا تأکید کند و از دیگران که مرتبط با امیر هستند نظیر  
 فرستاده او، اطرافیانش و... نفی کند. و همچنین در مثال دوم «كُلُّهُمْ» تأکید برای  
 «القوم» است و به این غرض آورده شده است که احتمال آمدن عده‌ای از قوم را  
 نفی کند.

□ ۲۷۲. تأکید معنوی دو نوع است:

۱. تأکید نسبت، و الفاظ آن عبارتند از: «نَفْس» و «عَيْن».
۲. تأکید شمول، و الفاظ آن عبارتند از: «كِلَا» - «كِلْتَا» - «كُلُّ» - «أَجْمَع» -  
 «جَمِيع» - «عَامَّة».

فائده: تأکید معنوی هم برای نکره‌های محدود - که ابتدا و انتهای آنها مشخص  
 است - آورده می‌شود و هم برای اسماء معرفه آورده می‌شود. زیرا همان فائده‌ای که  
 در تأکید اسم معرفه وجود دارد در تأکید اسم نکره محدود نیز وجود دارد. اگر بگویید:  
 «صُمْتُ شَهْرًا» ماهی روزه گرفتم. این احتمال وجود دارد که مخاطب گمان کند منظور  
 شما تمام روزهای ماه بوده و نیز احتمال دهد که منظور شما بخش اعظم روزهای ماه  
 بوده است. از این رو اگر بگویید: «صُمْتُ شَهْرًا كُلَّهُ» این احتمال که شما بخش  
 اعظم روزهای ماه را اراده کردید برطرف می‌شود.

□ ۲۷۳. «نَفْس» و «عَيْن» اسم مفرد، تشبیه و جمع را تأکید  
 می‌کنند مشروط به اینکه به ضمیری اضافه شده باشند که با متبوع در افراد و تذکیر  
 و فروع آنها مطابقت کند. مانند: «جَاءَ الرَّجُلُ نَفْسَهُ» و «جَاءَ الرَّجُلُ عَيْنَهُ» و «جَاءَ  
 الرَّجُلَانِ أَنْفُسَهُمَا» و «جَاءَتِ هِنْدُ عَيْنُهَا» و «جَاءَتِ النِّسَاءُ أَعْيُنَهُنَّ».

چند فائده:

۱. هرگاه مؤکد، تشبیه یا جمع باشد، «نفس» و «عین» به صورت جمع - یعنی

۳۶۹  
 (۴۶) تا (۴۷)



«أنفس» و «أعين» - آورده می شوند. با این تفاوت که اگر متبوع، جمع باشد، واجب است «نفس» و «عین» جمع آورده شوند و اگر متبوع تثنیه باشد، بهتر است «نفس» و «عین» جمع آورده شوند نه اینکه واجب باشد بلکه جایز است به صورت مثنی نیز آورده شوند.

۲. جایز است «نفس» و «عین» توسط «باء» زائده مجرور شوند که در این صورت اعراب متبوع را به صورت محلی می پذیرند. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ بِنَفْسِهِ» و «أَقْبَلَ الْكُبْرَاءُ بِأَنْفُسِهِمْ».

۳. هرگاه بخواهد ضمیر متصل مرفوعی به واسطه «نفس» و «عین» تأکید شود، ابتدا واجب است ضمیر متصل توسط ضمیر منفصل تأکید شود و سپس با «نفس» و «عین» تأکید شود. از این رو صحیح نیست گفته شود: «جَاءَ نَفْسُهُ» بلکه باید گفته شود: «جَاءَ هُوَ نَفْسُهُ»

اما در صورتی که تأکید به واسطه «نفس» و «عین» نباشد، بلکه توسط غیر این دو باشد، آوردن ضمیر منفصل لازم نیست. از این رو می توان گفت: «فَوُومُوا كُلَّكُمْ». و نیز در صورتی که بخواهیم ضمیر متصل منصوبی یا مجروری را تأکید کنیم، لازم نیست ابتدا توسط ضمیر منفصل، ضمیر منصوبی یا مجروری را تأکید کنیم. خواه تأکید توسط «نفس» و «عین» باشد یا توسط غیر این دو باشد. مانند: «رَأَيْتُهُ عَيْنَهُ» و «مَرَرْتُ بِهِ نَفْسِهِ».

□ ————— ۲۷۴. «كِلَا» و «كِلْتَا» برای تأکید مثنی آورده می شوند. «كِلَا» برای تأکید مذکر و «كِلْتَا» برای تأکید مؤنث آورده می شود. «كِلَا» و «كِلْتَا» لاجرم باید متصل به ضمیر «هُمَا» باشند که به مؤکد برمی گردد و با آن مطابقت دارد. مانند: «سَافَرَا حَوَاكِ كِلَاهُمَا» و «سَافَرَتَا أُخْتَاكِ كِلْتَاهُمَا».

□ ————— ۲۷۵. «كُلٌّ»، «أَجْمَعٌ»، «جَمِيعٌ» و «عَامَّةٌ» چیزی را که دارای اجزاء و افراد باشد را تأکید می کنند خواه مؤکد، مفرد باشد و خواه جمع باشد و این

تأکید یا به اعتبار ذات مؤکد است یا به اعتبار عامل آن است و یا به اعتبار هر دوی آنها باهم است. مانند: «أَمَّنَ الْقَوْمُ كُلَّهُمْ» که در اینجا تأکید به اعتبار ذات مؤکد یعنی «القوم» است و «بِعَثُ الْفَرَسِ كُلَّهُ» که تأکید در اینجا به اعتبار عامل مؤکد یعنی «بِعَثُ» است. و «بِعَثُ الْعَبِيدِ كُلَّهُمْ» که تأکید در اینجا هم به اعتبار خود مؤکد است و هم به اعتبار عامل آن است.

چند فائده:

۱. «أَجْمَعُ» غالباً بعد از «كُلُّ» برای تأکید آورده می شود. مانند: «سَارَ الْأَعْيَانُ كُلَّهُمْ أَجْمَعُونَ».

لفظ «كُلُّ» به ضمیر متبوع اضافه می شود و با این کار از تکرار اضافه «أَجْمَعُ» به ضمیر متبوع بی نیاز می شویم. از این رو گفته می شود: «جَاءَ الْجَيْشُ كُلَّهُ أَجْمَعُ». در این صورت «أَجْمَعُ» - که غیر منصرف است - تابع برای «كُلُّ» به حساب می آید.

۲. «جَمَعَاءُ» مؤنث «أَجْمَعُ» است و تمام احکام آن را دارد و جمع آن «جَمَعُ» است. مانند: «جَاءَتِ الْقَبِيلَةُ كُلُّهَا جَمَعَاءُ» و «جَاءَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جَمْعًا».

۳. گاهی اوقات «أَجْمَعُ» و «جَمَعَاءُ» نکره در نظر گرفته می شوند که در این صورت بنا بر حال بودن منصوب می شوند. مانند: «أَعْجَبَنِي الْقَصْرُ أَجْمَعُ وَالذَّارُ جَمَعَاءُ» آن قصر و آن خانه مجموعاً مرا به تعجب واداشت.

۳۷۱

(۴۸) تأکید



(۴۷)

## بدل

۲۷۶. بدل چیست؟

۲۷۷. آیا بدل به رابطی که آن را به مبدل منته ربط دهد نیاز دارد؟

۲۷۸. آیا بدل در تمامی احکامش تابع مبدل منته است؟

□ ————— ۲۷۶. تعریف بدل: بدل تابعی است که مقصود به حکم

است و چند حالت دارد:

الف: یا عین متبوع است؛ مانند: «قَدِمَ خَالِدٌ أُخُوکَ» خالد برادرت آمد.

ب: یا جزئی از متبوع است. مانند: «طَابَ أُخُوکَ قَلْبُهُ» قلب برادرت پاک شد.

ج: یا بعضی از خصوصیات و لوازم متبوع است. مانند: «أعْجَبَنِي أُخُوکَ عِلْمُهُ»

علم برادرت مرا به تعجب وا داشت.

د: یا مباین با متبوع است. مانند: «حَبِيبِي قَرْنُ شَمْسٍ» دوست من ماه است، بلکه

خورشید است.

فائده: «أُخُوکَ» همان «خَالِدٌ» است و «بَدَلُ کُلِّ اَزْ کُلِّ» نامیده می‌شود و «قَلْبُهُ» جزئی از «أُخُوکَ» است و «بَدَلُ جِزْءٍ اَزْ کُلِّ» نامیده می‌شود. و «عِلْمُهُ» از لوازم و خصوصیات «أُخُوکَ» است و «بَدَلُ اِسْتِمَالٍ» نامیده می‌شود و «شَمْسٌ» مابین با «قَمَرٌ» است و «بَدَلُ مَبَایِنٍ» نامیده می‌شود. این جملات را با همین قاعده قیاس کنید: «أَطَاعَ حَتَّى الْمَوْتِ مَوْتِ الصَّلِیْبِ» تا دم مرگ با چوبه دار، اطاعت کرد. که «مَوْتِ الصَّلِیْبِ» بدل کل از کل است. و «أَكَلْتُ الرِّغِیْفَ ثُلْثَهُ» یک سوم قرص نان را خوردم. که «ثُلْثَهُ» بدل بعض از کل است. و «أَفَادَنِي الحَطِیْبُ حُطْبَتَهُ» خطبه خطیب به من فائده رساند. که «حُطْبَتَهُ» بدل اشتمال است.<sup>(۱)</sup>

□ ————— ۲۷۷. «بَدَلُ بَعْضٍ اَزْ کُلِّ» و «بَدَلُ اِسْتِمَالٍ» به رابطی نیاز دارند که آنها را به مبدل منه ربط دهد. آن رابط یا ضمیری است که در جمله ذکر شده است؛ چنانکه در مثال‌های فوق مشاهده می‌شود. یا ضمیر مقدر است. مانند

۳۷۳

بَدَلُ (۴۷)

۱. بدلی که علماء نحو آن را «بَدَلُ تَفْصِیْلِ» می‌نامند نیز به بدل اشتمال ملحق می‌شود. بدل تفصیل، بدلی است که اجمال پیش از خود را روشن و برطرف می‌کند. مانند: «أَكْرَمُ وَالِدِیْکَ أَبَاکَ وَ أُمَّکَ» والدینت، پدر و مادرت را اکرام کن. و «لِکَ عَلَی ثَلَاثَةِ: فَضْلِ التَّرْبِیَةِ وَ فَضْلِ التَّعْلِیْمِ وَ فَضْلِ التَّدْبِیْرِ» تو بر من سه برتری داری: فضل تربیت، فضل تعلیم و فضل تدبیر. و نیز مانند قول شاعر که گفته است:

أَلَا فِی سَبِیْلِ المَجِیدِ مَا أَنَا فَاعِلٌ  
عِفَافٌ وَ أَقْدَامٌ وَ حَزْمٌ وَ نَائِلٌ

یعنی: آگاه باش! آنچه من انجام می‌دهم در راه مجد و بزرگی است؛ که عفاف و شجاعت و دور اندیشی و بخشش است.

شاهد در «عِفَافٌ» و «أَقْدَامٌ» و «حَزْمٌ» و «نَائِلٌ» است که بدل تفصیل از «ما» هستند. باید دانست که در بدل تفصیل سه وجه اعرابی جایز است: الف: تبعیت از مبدل منه بنا بر اصل. مانند: «مَرَرْتُ بِالرَّجُلِیْنِ زَیْدٌ وَ عَمْرُو» ب: اینکه مرفوع شود بنا بر اینکه خبر برای مبتدای محذوف است. مانند: «مَرَرْتُ بِالرَّجُلِیْنِ زَیْدٌ وَ عَمْرُو» که به تقدیر «هُمَا زَیْدٌ وَ عَمْرُو» است ج: اینکه منصوب شود بنا بر اینکه مفعول به برای فعل «أَعْنَى» است. مانند: «مَرَرْتُ بِالرَّجُلِیْنِ زَیْدٌ وَ عَمْرُو» که به تقدیر «أَعْنَى زَیْدٌ وَ عَمْرُو» است.

آیه شریفه: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» که «مَنِ اسْتَطَاعَ..» بدل بعض از کل از «النَّاسِ» است و به تقدیر «مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْهُمْ» است. اما «بَدَلُ كُلِّ مِنْ كُلِّ» به رابط نیاز ندارد. به این دلیل که این نوع از بدل در معنا همان مبدل منه است؛ لذا به رابط نیاز ندارد.

چند فائده:

۱. گاهی «أل» جانشین ضمیر رابط می شود و در نتیجه بدل را به مبدل منه ربط می دهد. مانند: «قَبَّلْتُهُ الْيَدَ» دست او را بوسدم. که در اصل «قَبَّلْتُهُ يَدَهُ» بوده؛ سپس ضمیر حذف شده است و «أل» نائب از آن شده است.

۲. گاهی بدل بعض از کل آورده می شود، با این حال ضمیری - نه مذکور و نه مقدر - همراه آن نیست. مانند: «مَا جَاءَنِي أَحَدٌ إِلَّا هِنْدٌ». که «هِنْدٌ» بدل بعض از کل برای «أَحَدٌ» است و از ضمیر رابط بی نیاز است.

۳. هرگاه مبدل منه، دارای معنای حرف شرط یا حرف استفهام باشد، حرف شرط یا حرف استفهام به همراه بدل ذکر می شود.

مثال اول: «مَتَى قُتَّ إِنْ لَيْلًا أَوْ نَهَارًا أَقَوْمٌ» هر وقت، شب یا روی بایستی، می ایستم. چون مبدل منه - یعنی «مَتَى» - متضمن معنای حرف شرط است، لذا «إِنْ» شرطیه بر روی بدل - یعنی «لَيْلًا» - آورده شده است.

مثال دوم: «كَيْفَ أَنْتَ، أَصْحِيحٌ أَمْ سَقِيمٌ» چگونه ای آیا سالمی یا مریضی؟ در این مثال چون «کیف» متضمن معنای استفهام است، بر روی «صَحِيحٌ» که بدل از آن است، همزه استفهام آورده شده است.

۴. جایز نیست عامل در مبدل منه بر روی بدل ذکر شود مگر در دو صورت:

الف: زمانی که مبدل منه، مجرور به حرف جر باشد. مانند: «إِسْتَعْنَتْ بِزَيْدٍ بِأَخِيكَ».

ب: یا زمانی که بدل، ضمیر باشد. مانند: «أَمَنْتُ بِاللَّهِ بِهِ وَحْدَهُ» که «هَاء» ضمیر

۳۷۴

ترجمه و شرح مباهی العربیة - جلد چهارم (بخش نهم)

بدل از «الله» است؛ لذا عامل در مبدل منه که همان حرف جرّاست، بر روی بدل آورده شده است.

۲۷۸. بدل فقط در اعراب از مبدل منه تبعیت می‌کند. اما در غیر اعراب بدل از مبدل منه تبعیت نمی‌کند. بلکه جایز است با آن در افراد و تثنیه و جمع و تانیث و تذکیر مخالفت کند.

چند فائده:

۱. بدل به صورت‌های ذیل می‌آید:

الف: معرفه از معرفه، مانند: «جَاءَ خَالِدٌ أُخُوکَ».

ب: معرفه از نکره، مانند: «الْفِعْلُ قِسْمَانِ الْجَامِدِ وَالْمُشْتَقِّ».

ج: نکره از معرفه، مشروط به اینکه نکره موصوفه باشد. مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدِ رَجُلٍ

عَالِمٍ».

۲. بدل از لحاظ اسم ظاهر و ضمیر بودن به صورت‌های ذیل می‌آید:

الف: ضمیر از اسم ظاهر، مانند: «رَأَيْتُ أَخَاکَ إِیَّاهُ».

ب: اسم ظاهر از ضمیر غایب، مانند: «رَأَيْتُهُ أَخَاکَ».<sup>(۱)</sup>

ج: ضمیر از ضمیر، مشروط به اینکه هر دو ضمیر منصوبی باشند. مانند: «رَأَيْتُهُ

إِیَّاهُ».<sup>(۲)</sup>

۱. هرگاه مبدل منه، ضمیر متکلم یا ضمیر مخاطب باشد، نمی‌توان برای آن بدل آورد. از این رو صحیح نیست گفته شود: «رَأَيْتُکَ عَمْرًا» البته مادامی که بدل مفید احاطه و شمول نباشد. اما اگر مانند تأکید مفید احاطه و شمولیت باشد، بدل آوردن از ضمیر مخاطب و متکلم نیز جایز است. مانند: «خُذُوا هَذَا لَکُمْ ثَلَاثَتَکُمْ» این را برای هر سه نفرتان بردارید و «قَدْ غَمَرْتَنَا بِفَضْلِکَ کَبِیْرًا وَصَغِیْرًا» ما، کوچک و بزرگمان را به فضل خود در بر گرفتی.

۲. هرگاه ضمیر مرفوع بعد از ضمیر مرفوع، واقع شود در آن دو احتمال وجود دارد:

الف: اینکه تأکید برای آن باشد.

ب: اینکه بدل برای آن باشد. مانند: «قُمْتُ أَنَا».

ولی هرگاه ضمیر مرفوع بعد از ضمیر منصوبی و مجروری واقع شود، واجب است تأکید باشد و

۳. بدل از لحاظ فعل بودن به شکل های ذیل می آید:  
الف: فعل از فعل، مشروط بد اینکه هر دو بر یک زمان دلالت داشته باشند.  
مانند: «قَامَ زَيْدٌ ذَهَبَ» زید ایستاد، رفت. که «ذَهَبَ» بدل از «قَامَ» است.<sup>(۱)</sup>  
ب: فعل از شبه فعل، مانند: «زَيْدٌ مَتَّقٍ يَخَافُ اللَّهَ» زید با تقوا است از خدا می ترسد. که «يَخَافُ» بدل از «مَتَّقٍ» واقع شده است.

۴. جمله در صورتی می تواند بدل از جمله واقع شود که در اسمیه و فعلیه بودن، متحد باشند. مانند آیه شریفه ی: «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ \* اللَّهُ الصَّمَدُ» که جمله «اللَّهُ الصَّمَدُ» بدل از جمله «اللَّهُ أَحَدٌ» است و هر دو جمله اسمیه هستند. و مانند: «إِرْحَلْ عَنَّا لَا تُقِيمَنَّ عِنْدَنَا» از پیش ما برو نزد ما ساکن مشو. که جمله «تُقِيمَنَّ عِنْدَنَا» بدل از جمله «إِرْحَلْ عَنَّا» است و هر دو جمله فعلیه هستند.<sup>(۲)</sup>

۵. بدل در جمله و مفرد به صورت های ذیل می آید:

الف: جمله از مفرد، مانند: «عَرَفْتُ زَيْدًا أَبُو مَنْ هُوَ» زید را شناختم دانستم پدر کیست. در این مثال جمله «أَبُو مَنْ هُوَ» بدل از «زَيْدًا» که مفرد است، واقع شده است.

ب: مفرد از جمله، مانند: «قُلْتُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَلِمَةَ الْإِخْلَاصِ» گفتم لا اله الا الله را،

⇒ نمی تواند بدل باشد. مانند: «رَأَيْتَكَ أَنْتَ» و «هَذَا لِي أَنَا».

۱. لازم نیست که هر دو فعل، از یک صیغه باشند؛ بلکه مهم این است که از لحاظ معنا یکسان بوده و بتوانند جای یکدیگر بنشینند. مانند: «إِنْ زَارَنِي زَيْدٌ يَذْهَبُ إِلَيَّ أَحْسَنُ إِلَيْهِ» اگر زید به دیدار من بیاید، به سوی من بیاید، من به او احسان می کنم. در این مثال «يَذْهَبُ» با اینکه به لفظ مضارع است، اما بدل از «زَارَنِي» واقع شده است که به لفظ ماضی است. به این دلیل که فعل ماضی، زمانی که پس از ادات شرط واقع شود، زمان آن منقلب به آینده می شود و با فعل مضارع هماهنگ خواهد بود.

۲. فرق و تفاوت میان فعل و جمله فعلیه ای که بدل واقع می شود این است که در فعل، خود فعل - بدون فاعل آن - در نظر گرفته می شود. اما در جمله فعلیه، فعل به همراه فاعلش در نظر گرفته می شود و بدل واقع می شود.

کلمه اخلاص را. در این مثال «كَلِمَةَ الْإِخْلَاصِ» که مفرد است بدل از جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» واقع شده است.

۶. برای کلمه‌ای که از جمله حذف شده است، می‌توان بدل آورد. مانند: «لَمْ يَذْهَبْ إِلَّا زَيْدٌ» که در اصل «لَمْ يَذْهَبْ أَحَدٌ إِلَّا زَيْدٌ» بوده است و «زَيْدٌ» بدل از «أَحَدٌ» محذوف می‌باشد. و مانند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که در اصل «لَا إِلَهَ مَوْجُودٌ إِلَّا اللَّهُ» بوده است و لفظ جلاله «اللَّهُ» بدل از ضمیر مستتر در «موجود» محذوف می‌باشد. و مانند: «زَيْدًا إِضْرِبْهُ» که در تقدیر اینگونه است: «إِضْرِبْ زَيْدًا إِضْرِبْهُ» که «إِضْرِبْهُ» بدل از «إِضْرِبْ» است که وجوباً حذف شده است.

۷. تمامی انواع بدل که در اسماء وجود دارد، در افعال و جملات نیز وجود دارد. بنابراین فعل از فعل، بدل کل از کل واقع می‌شود. مانند: «مَتَى تَأْتِنَا تَلْمِمْ بِنَا...» هر زمان پیش ما بیایی به ما روی بیاوری... که «تَلْمِمْ بِنَا» بدل کل از کل برای «تَأْتِنَا» است.

و نیز فعل، بدل اشتمال از فعل واقع می‌شود. مانند: «مَنْ يَصِلْ إِلَيْنَا يَسْتَعِنْ بِنَا يُعْن» هرکس به ما بپیوندد از ما یاری بجوید، یاری می‌شود. که «يَسْتَعِنْ بِنَا» بدل اشتمال برای «يَصِلْ إِلَيْنَا» است. زیرا استعانت از لوازم رسیدن به ایشان است. و نیز فعل، بدل بعض از کل برای فعل واقع می‌شود. مانند: «إِنْ تُصَلِّ تَسْجُدْ لِلَّهِ يَرْحَمَكَ» اگر نماز بخوانی برای خدا سجده کنی تو را می‌آمرزد. که «تَسْجُدْ لِلَّهِ» بدل بعض برای «تُصَلِّ» است. و بدل جمله از جمله نیز همین‌گونه است.





(۴۸)

## عطف

۲۷۹. عطف چند نوع است؟  
۲۸۰. عطف بیان چیست؟  
۲۸۱. احکام عطف بیان با متبوعش چیست؟  
۲۸۲. عطف نسق چیست؟  
۲۸۳. شرط صحت عطف چه چیزی است؟  
۲۸۴. شرط معطوف چیست؟  
۲۸۵. آیا عطف بین افعال جاری می‌شود؟  
۲۸۶. آیا بین دو جمله عطف واقع می‌شود؟

□ ۲۷۹. عطف دو نوع است: عطف بیان و عطف نسق.

□ ۲۸۰. تعریف عطف بیان: عطف بیان عبارت است از تابع

جامدی که از متبوعش مشهورتر است و به جهت توضیح و تبیین متبوع آورده می‌شود. مانند: «جَاءَ صَاحِبُكَ زَيْدٌ» در این مثال «زَيْدٌ» عطف بیان برای «صَاحِبُكَ»

است. زیرا از آن مشهور تر و شناخته شده تر است.

### چند فائده:

۱. «زید» در مثال فوق، عطف بیان بر «صاحبک» است. چون از آن مشهورتر است و آن را تبیین می‌کند.

۲. عطف بیان در صورتی که معرفه باشد، فائده‌اش توضیح و روشن ساختن متبوعش است؛ چنانکه ملاحظه شد و در صورتی که نکره باشد، فائده‌اش تخصیص متبوع است. مانند: «لَبِسْتُ ثَوْباً جُبَّةً» لباسی جنبه‌ای پوشیدم. در این مثال «جُبَّةً» عطف بیان برای «ثَوْباً» است و آن را به جبه بودن منحصر می‌کند؛ زیرا «جُبَّةً» اخَصَّ از «ثوب» است.

۳. هر عطف بیانی که بتواند در مکان معطوف علیه قرار گیرد و کلام را از وجود معطوف علیه بی‌نیاز کند، می‌توان آن را «بدل کل از کل» نیز به شمار آورد. مانند: «جَاءَ صَاحِبُكَ زَيْدٌ». در این مثال «زید» می‌تواند عطف بیان برای «صاحبک» باشد، و نیز می‌تواند بدل کل از کل برای آن باشد. زیرا «زید» می‌تواند جانشین «صاحبک» شده و نقش آن - یعنی فاعل بودن - را بپذیرد. از این رو می‌توان گفت: «جاء زید». و همچنین می‌توان معطوف - یعنی «زید» - را حذف کرد بدون اینکه در کلام خللی وارد شود. یعنی می‌توان گفت: «جَاءَ صَاحِبُكَ». در غیر این صورت، اگر تابع نتواند جانشین متبوع شود، لزوماً عطف بیان خواهد بود و نمی‌تواند بدل باشد.

۴. عطف بیان در دو مسئله با بدل تفاوت دارد:

الف: عطف بیان نه خود می‌تواند ضمیر باشد و نه می‌تواند تابع برای ضمیر واقع شود. همچنین نه عطف بیان نه خود می‌تواند فعل باشد و نه می‌تواند تابع برای فعل باشد. به طور کلی ضمیر و فعل، تابعاً و متبوعاً عطف بیان واقع نمی‌شوند. به خلاف بدل که هم در ضمیر و هم در فعل جاری می‌شود.

ب: عطف بیان با متبوع خود در معرفه و نکره بودن موافق است؛ اما در بدل

چنین موافقتی لازم نیست و همچنین عطف بیان در نیت حلول در مکان متبوع خود نیست، به خلاف بدل که در نیت حلول در مکان مبدل منه است. به عبارت دیگر بدل در نیت تکرار عامل است، اما عطف بیان چنین نیست.

□ ————— ۲۸۱. احکام عطف بیان نسبت به متبوعش، همان احکام نعت حقیقی نسبت به منعتش است.

□ ————— ۲۸۲. تعریف عطف نسق: عطف نسق عبارت است از تابعی که بین او و متبوعش یکی از حروف عطف واسطه شود. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَ عَمْرٌ» و «جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرٌ». در هر دو مثال «عمرو» عطف نسق است و «معطوف» نامیده می‌شود و «زید» متبوع آن و «معطوف علیه» نامیده می‌شود. با این تفاوت که در مثال اول «واو» عطف بین آن دو فاصله شده است و در مثال دوم «لا» عطف بین آنها فاصله شده است.

فائده: در عطف نسق، تبعیت کردن معطوف از معطوف علیه، دو گونه است»

الف: یا به این جهت است که معطوف هم در لفظ و هم در معنا به لفظ اول مشارکت دارد. چنانکه در مثال «جَاءَ زَيْدٌ وَ عَمْرٌ» اینگونه بود. زیرا «عمرو» در لفظ مرفوع است و با «زید» از این حیث مشارکت دارد و همچنین، از حیث معنا نیز با آن مشارکت دارد. یعنی «عمرو» با «زید» در آمدن مشارکت دارد.

ب: اینکه فقط از حیث لفظ مشارکت داشته باشند. اما در معنا مشارکت نداشته باشند. چنانکه در مثال «جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرٌ» اینگونه بود. زیرا «عمرو» با «زید» فقط مشارکت لفظی دارد؛ یعنی هر دو مرفوع هستند. اما مشارکت معنایی ندارند؛ یعنی «عمرو» با «زید» در آمدن مشارکت ندارد بلکه آمدن از «عمرو» نفی شده است.

□ ————— ۲۸۳. شرط صحت عطف نسق این است که بتوان عامل را بر معطوف یا هم معنای آن - در جایی که تسلط عامل بر خود لفظ معطوف ممکن نباشد - مسلط کرد.

صورت اول مانند: «ذَهَبَ الْأَمِيرُ وَ خَادِمُهُ» امیر و خادمش رفتند.  
 صورت دوم مانند: «قَامَ يُوسُفُ وَ أَنَا» یوسف و من ایستادیم.  
 چند فائده:

۱. در مثال اول می‌توان عامل را بر لفظ «خَادِمُهُ» مسلط نمود و گفت: «جَاءَ خَادِمُهُ». اما در مثال دوم نمی‌توان و صحیح نیست که عامل - یعنی «قَامَ» - متوجه لفظ «أَنَا» شود. یعنی نمی‌توان گفت: «قَامَ أَنَا». ولی می‌توان آن را بر هم معنای «أَنَا» - یعنی «تاء» ضمیر که مرادف با آن است - مسلط نمود و گفت: «قَامَ يُوسُفُ وَ قُتُّ». ۲. در صورتی که عامل نتواند بر معطوف یا هم معنای آن، مسلط شود، باید عاملی برای آن در تقدیر گرفت که با آن سازگار باشد و آن را از باب عطف جمله به جمله لحاظ نمود.

مثال اول: «أَقُومُ أَنَا وَ زَيْدٌ». در این مثال نمی‌توان «أَقُومُ» را بر «زَيْدٌ» مسلط کرد؛ زیرا صیغه سیزده به هیچ وجه نمی‌تواند اسم ظاهر را به عنوان فاعل رفع دهد و نیز کلمه‌ای که هم معنای «زید» باشد و «أَقُومُ» بتواند در آن عمل کند هم وجود ندارد. مثال دوم: «نَقُومُ نَحْنُ وَ زَيْدٌ». در این مثال نیز نمی‌توان «نَقُومُ» را بر «زید» مسلط کرد؛ به همان دلیلی که در مثال قبل گفته شد و نیز کلمه‌ای که هم معنای «زید» باشد و «نَقُومُ» بتواند در آن عمل کند هم وجود ندارد.

مثال سوم: «قُمِ أَنْتَ وَ زَيْدٌ». در این مثال هم نمی‌توان «قُمِ» را بر «زید» مسلط کرد. زیرا فعل امر حاضر نمی‌تواند اسم ظاهر را به عنوان فاعل رفع دهد و نیز کلمه‌ای که هم معنای «زید» باشد و «قُمِ» بتواند در آن عمل کند هم وجود ندارد. از این رو تقدیر مثال‌های فوق چنین است: «أَقُومُ أَنَا وَ يَقُومُ زَيْدٌ» و «نَقُومُ نَحْنُ وَ يَقُومُ زَيْدٌ» و «قُمِ أَنْتَ وَ لِيَقُمِ زَيْدٌ».

۲۸۴. شرط معطوف این است که فقط در اعراب از معطوف علیه تبعیت کند؛ اما در سایر موارد - یعنی معرفه و نکره بودن و تأنیث و

تذکیر اسم ظاهر و ضمیر بودن و... - می‌توانند باهم متفاوت بوده و اختلاف داشته باشند. مانند: «أَنْتَ وَ زَيْدٌ مُسَافِرَانِ» و «جَاءَ الْقَاضِي وَ رَجُلٌ» و «جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ وَ مَرِيْمٌ» و «جَاءَتْ مَرِيْمٌ وَ عَبْدُ اللَّهِ» و...

#### چند فائده:

۱. عطف بر ضمیر متصل مرفوعی - خواه بارز باشد یا مستتر - نیکو نیست مگر اینکه: الف: یا ابتداءً ضمیر متصل مرفوعی توسط یک ضمیر منفصل مرفوعی تأکید شود. مانند: «قُتُّ أَنَا وَ أَخُوکَ» و «قَامَ هُوَ وَ زَيْدٌ» و «قُمِ أَنْتَ وَ عَمْرُو». ب: یا اینکه بین معطوف و معطوف علیه، چیزی فاصله شود. خواه آن فاصل، اسم باشد؛ مانند: «سَافَرْتُ الْيَوْمَ وَ الْخَادِمُ» در این مثال کلمه «اليوم» که ظرف است بین «الخادم» و «ت» که ضمیر متصل مرفوعی است فاصله شده است؛ لذا عطف جایز شده است. یا حرف باشد؛ مانند آیه شریفه ﴿مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا﴾ در این آیه شریفه «لا» که حرف و برای تأکید نفی آورده شده است، بین «نا» و «آبَاؤُنَا» فاصله شده است؛ لذا عطف جایز شده است.

این در صورتی بود که معطوف علیه، ضمیر متصل مرفوعی باشد؛ اما اگر معطوف علیه، ضمیر متصل منصوبی یا ضمیر منفصل - چه مرفوعی و چه منصوبی - باشد، عطف بدون شروط مذکور جایز است. مانند: «رَأَيْتَكَ وَ زَيْدًا» که معطوف علیه ضمیر متصل منصوبی است؛ و «مَا قَامَ إِلَّا أَنَا وَ عَمْرُو» که معطوف علیه ضمیر منفصل مرفوعی است؛ و «إِيَّاكَ وَ الْأَسَدَ» که معطوف علیه ضمیر منفصل منصوبی است.

۲. هرگاه معطوف علیه، ضمیر مجروری باشد، واجب است عامل جز - خواه حرف باشد یا اسم - بر روی معطوف تکرار شود؛ هر چند بین معطوف و معطوف علیه

فاصله افتاده باشد. مانند: «رَغِبْتُ فِيهِ وَفِي حَدِيثِهِ» و «المَسْأَلُ بَيْنِي وَبَيْنَ زَيْدٍ». همچنین اگر معطوف توسط «حَتَّى» عطف شود، واجب است عامل جرّ بر روی معطوف اعاده شود. مانند: «أَحْسِنَ إِلَى النَّاسِ حَتَّىٰ إِلَىٰ أَعْدَائِكَ» به مردم نیکی کن حتی به دشمنانت.

۳. جایز است فعل و اسم بر یکدیگر عطف شوند؛ مشروط به اینکه اسم، از اسمائی باشد که قابل تأویل به فعل هستند. یعنی شبه فعل باشد. مانند: «الطَّاعِنُ الخَيْلَ وَيَشْرَبُ الدِّمَاءَ» کسی که به سپاه نیزه می زند و خون می آشامد. در این مثال فعل «يَشْرَبُ» به «طَاعِن» عطف شده است؛ به این اعتبار که «طَاعِن» قابل تأویل به «يَطْعَنُ» است. بنابراین اگر اسم قابلیت تأویل به فعل را نداشته باشد، عطف فعل به آن جایز نیست.

□ ————— ۲۸۵. جایز است که فعل بر فعل عطف شود؛ مشروط به

اینکه هر دو از یک صیغه باشند. به عبارت دیگر: در ماضی، مضارع و طلبی بودن و نیز صیغه مثل هم باشند؛ تا تناسب بین آنها رعایت شود.

عطف ماضی به ماضی، مانند: «تَكَلَّمْتُ وَأَجَادَ».

عطف مضارع به مضارع، مانند آیه شریفه: ﴿يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾<sup>(۱)</sup> زنده می کند و

می میراند.

عطف امر بر امر، مانند آیه شریفه: ﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾<sup>(۲)</sup> به پا خیز و انداز کن.

□ ————— ۲۸۶. جایز است جمله بر جمله دیگری عطف شود؛ مشروط

به اینکه در انشائی و خبری بودن، یکسان باشند. یعنی یا هر دو انشائی باشند؛ یا هر دو خبری باشند.

۱. توبه: ۱۱۶.

عطف جمله خبری بر خبری، مانند آیه شریفه: «افْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»<sup>(۱)</sup>.  
قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت.

عطف جمله انشائی بر انشائی، مانند آیه شریفه: «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا»<sup>(۲)</sup>.  
بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید.

#### چند فائده:

۱. در عطف جملات بهتراست فعلیه بر فعلیه و اسمیه بر اسمیه عطف شود.  
زیرا رعایت تناسب تا جایی که ممکن باشد نیکو است. مانند: «اللَّهُ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ» و «أَحْسَنَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرٍو فَكَفَرَ بِأِحْسَانِهِ».

البته عطف اسمیه بر فعلیه و نیز فعلیه بر اسمیه نیز جایز است نه اینکه ممنوع باشد. مانند: «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَاللَّهُ خَادِعُهُمْ».

۲. عطف بر معمول‌های عامل‌های متفاوت و مختلف جایز نیست. یعنی جایز نیست چند معمول را بر چند معمول دیگر که عوامل مختلفی دارند، عطف نمود.  
مانند: «كَانَ أَكْلًا طَعَامَكَ عَمْرٍو وَتَمَرَكُ بَكْرٍ». مبنی بر اینکه «بکر» عطف بر «عمر» شده باشد که اسم و معمول برای «کان» است و «تَمَرَكُ» نیز عطف بر «طعامك» شده باشد که معمول «أَكَلًا» است و خود «أَكَلًا» نیز خبر مقدم برای «کان» است. بنابراین «بکر» و «تَمَرَكُ» عطف بر دو معمول شده‌اند که دو عامل مختلف دارند. به عقیده مصنف چنین عطفی جایز نیست.

بله عطف چند معمول بر چند معمول که عامل واحدی دارند جایز است.  
مانند: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا وَعَمْرٌو جَالِسًا». در این مثال «عمر» عطف بر «زید» شده است که اسم و معمول برای «کان» است و «جَالِسًا» نیز عطف بر «قَائِمًا» شده است که این نیز خبر و معمول برای «کان» است.

۳۸۴

در جمله و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش لغوی)

۱. قمر: ۱.

۲. اعراف: ۳۱.



## (۴۹) حکایت

۲۸۷. حکایت چیست؟

۲۸۸. ادوات حکایت چندتا است؟

۲۸۹. حکم «من» و «أی» چیست؟

□ ۲۸۷. تعریف حکایت: حکایت عبارت است از اینکه لفظ

شنیده شده به همان شکل خودش و بدون هیچ تغییری آورده شود و یا صفت آن بدون هیچ تغییری آورده شود.

□ ۲۸۸. حکایت دو لفظ دارد که عبارتند از: «مَنْ» استفهامی و

«أیُّ» استفهامی. مانند اینکه کسی بگوید: «رَأَيْتُ زَيْدًا» و شما در حکایت آن بگویید:

«مَنْ زَيْدًا» به جای اینکه بگویید: «مَنْ زَيْدٌ» و نیز مانند اینکه کسی بگوید: «رَأَيْتُ

رَجُلًا» و شما در حکایت آن بگویید: «أَيًّا» یعنی کدام مرد.



چند فائده:

۱. «مَنْ» بنا بر قول صحیح مبنی است و حالات آن در وصل تغییر نمی‌کند. اما در حالت وقف، علامت تشبیه و جمع و نیز علامت تأنیث به آن ملحق می‌شود تا بیانگر مشخصات مسؤؤل عنه باشد. مانند: «مَنْو»، «مَنْان»، «مَنْون»، «مَنْة»، «مَنْت»، «مَنْتان»، «مَنْتان»، «مَنْات».

۲. حکایت مفرد دو نوع است: یک نوع توسط ادات حکایت که تا کنون گفته شد، بیان می‌شود. نوع دیگر بدون ادات، بیان می‌شود. مانند اینکه کسی به شخص عربی گفت: «هاتان تَمْرَتان» این دو خرما است. او نیز گفت: «دَعْنَا مِن تَمْرَتان» مرا با دو خرما تنها بگذار. طبق قاعده این شخص عرب می‌بایست بگوید: «دَعْنَا مِن تَمْرَتین» ولی به جهت حکایت آن را بدون تغییر آورد.

۳. حکایت جمله نیز دو نوع است: حکایت ملفوظ؛ مانند: «قَالُوا: الْحَمْدُ لِلَّهِ» گفتند الحمد لله. و حکایت مکتوب. مانند: «قَرَأْتُ: نَصْرُمِنَ اللَّهِ وَفَتْحُ قَرِيبٌ» خواندم: نصرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحُ قَرِيبٌ.

□ ————— ۲۸۹. هرگاه با «مَنْ» و «أَيُّ» از اسم نکره‌ای سؤال شود، «مَنْ» و «أَيُّ»، در اعراب و عدد و جنس - یعنی تأنیث و تذکیر - تابع همان اسم نکره که مسؤؤل عنه است، می‌باشند.

چند فائده:

۱. از این رو اگر گفته شود: «جَاءَ رَجُلٌ» در حکایت آن گفته می‌شود: «أَيُّ» و «مَنْو».

اگر گفته شود: «رَأَيْتُ رَجُلًا» در حکایت آن گفته می‌شود: «أَيًّا» و «مَنَّا».  
اگر گفته شود: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ» در حکایت آن گفته می‌شود: «أَيِّ» و «مَنِي».  
اگر گفته شود: «جَاءَ رَجُلَانِ» در حکایت آن گفته می‌شود: «أَيَّانِ» و «مَنْانِ».  
اگر گفته شود: «جَاءَ رَجَالٌ» در حکایت آن گفته می‌شود: «أَيُّونَ» و «مَنْونَ» و ...

۳۸۶

ترجمه و شرح مبادی العربية جلد چهارم (بخش نهم)

۲. در حکایت اسم علم، فقط از «مَنْ» استفاده می‌شود. در این صورت «مَنْ» مبتدا و اسم بعدش خبر می‌شود. مانند اینکه کسی گفته است: «جَاءَ يُوسُفُ» شما در حکایت آن سوال می‌کنید: «مَنْ يُوسُفُ».

۳. هرگاه «واو» عطف قبل از «مَنْ» بیاید، لازم است اسمی که بعد از «مَنْ» قرار می‌گیرد در تمام حالت مرفوع باشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ» که در حکایت آن سوال می‌شود: «وَمَنْ زَيْدٌ» و مانند: «رَأَيْتُ زَيْدًا» که در حکایت آن سوال می‌شود: «وَمَنْ زَيْدٌ» و مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ» که در حکایت آن سوال می‌شود: «وَمَنْ زَيْدٌ».



## حروف

این باب درباره معانی حروف و وجوه استعمال آنها در نوشتن بحث می‌کند. در این بحث به آن مقدار که مورد نیاز دانشجویان است اکتفا کردیم و از بیان موارد شاذ و نادر که می‌توان آنها را در کتاب‌های مفصل ملاحظه نمود، اجتناب کردیم.



(۵۰)

## معانی حروف جرّ

۲۹۰. معانی «مِن» چیست؟  
۲۹۱. معانی «إِلَى» چیست؟  
۲۹۲. معانی «عَنْ» چیست؟  
۲۹۳. معانی «عَلَى» چیست؟  
۲۹۴. معانی «فِي» چیست؟  
۲۹۵. معانی «زُبَّ» چیست؟  
۲۹۶. معانی «كَاف» چیست؟  
۲۹۷. معانی «بِا» چیست؟  
۲۹۸. معنی «حَتَّى» جاره چیست و حکمش چگونه است؟  
۲۹۹. معانی «لَام» چیست؟  
۳۰۰. معانی «مُنذُ» و «مُنذُ» چیست؟  
۳۰۱. چه زمان «لولا» حرف جزاست؟  
۳۰۲. معنای «كَي» چیست؟

معنای «من»

□ ۲۹۰. اصل<sup>(۱)</sup> در معنای «مِن» ابتدائیت مکانی و زمانی است. ابتدائیت مکانی مانند: «خَرَجْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ» از شهر خارج شدم. که «الْمَدِينَةُ» مکان شروع خروج است و این ابتدائیت از «مِن» فهمیده می‌شود و ابتدائیت زمانی مانند: «صُمْتُ مِنَ الصَّبَاحِ إِلَى الْمَسَاءِ» از صبح تا شب روزه گرفتم. که «الصَّبَاحِ» زمان ابتدای روزه است و این ابتدائیت از «مِن» فهمیده می‌شود.

«مِن» در معنای دیگری استعمال می‌شود که عبارتند از:

۱. تبعیض،<sup>(۲)</sup> مانند: «مِنْهُمْ مَنْ أَجْرَزَ وَعَدَهُ» بعضی از آنها به وعده خود وفا کردند.
۲. بیان جنس،<sup>(۳)</sup> مانند: «عِنْدِي أَسَاوِرٌ مِنْ ذَهَبٍ» من دستبندهایی از جنس طلا دارم.

۳. تعلیل، مانند: «لَا يَخْدِمُ اللَّيْمُ إِلَّا مِنْ حَاجَةٍ» انسان پست خدمت نمی‌کند مگر برای حاجتی.

۴. مقابله، مانند: «أَيُّ الْجَاهِلِ مِنَ الْعَالِمِ» جاهل کجا در مقابل عالم؟!

۵. بدل، مانند قول شاعر که گفته است:

أَتَرْضَى مِنَ الْعَيْشِ الرَّشِيدِ وَعَيْشَةِ  
مَعَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى بِعَيْشِ الْبَهِيمَةِ

یعنی: آیا به جای زندگی درست و زندگانی با عالم بالا به زندگی پست حیوانی راضی می‌شوی؟!

شاهد در «مِنَ الْعَيْشِ» است که «مِن» در آن به معنای بدلیت است. لذا می‌توان به جای آن کلمه «بدل» را گذاشت و گفت: «أَتَرْضَى بَدَلَ الْعَيْشِ الرَّشِيدِ...»

۱. منظور از اصل در اینجا، معنای شایع است که حرف، بیشتر در آن استعمال می‌شود. (شارح)
۲. در این صورت کلمه «بعض» می‌تواند جایگزین «مِن» می‌شود.
۳. «مِن»ی که برای بیان جنس آورده می‌شود، غالباً «ما» موصوله و «مهما» شرطیه واقع می‌شود. مانند: «مَا أَوْلَيْتَنِي مِنْ عَارِفِهِ شَكَرْتُكَ عَلَيْهَا» هر بخششی به من کردی من تو را بخاطر آن سپاس گفتم. و «مهما تأتانا من بُرْهَانٍ فَلَسْنَا بِمُؤْمِنِينَ» هر استدلالی بیاوری ما ایمان نمی‌آوریم.

۳۹۲

ترجمه و شرح مبادی العربية جلد چهارم (بعض نعو)

### چند فائده:

۱. «مِن» در معانی دیگری نیز استعمال می‌شود، از جمله:  
الف: انتهایت، مانند: «دَنَوْتُ مِنْهُ» به او نزدیک شدم. که از حیث معنایی به تقدیر «دَنَوْتُ إِلَيْهِ» است.  
ب: به معنای «باء»، مانند: «يَنْظُرُ مِنْ ظَرْفِ خَفِيٍّ» با گوشه چشم نگاه می‌کند. و از حیث معنایی به تقدیر «يَنْظُرُ بِظَرْفِ خَفِيٍّ» است.  
ج: به معنای فصل، جدا کردن، تمییز دادن، مثل: «عَرَفْتُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ» حق را از باطل شناختم.

۲. «مِن» در صورتی زائده است که بر اسم نکره داخل شود و آن اسم نکره در اصل، مبتدا یا فاعل یا مفعول به باشد و حرف نفی یا نهی یا استفهام با «هل» بر آن مقدم شده باشد. مانند: «مَا جَاءَنِي مِنْ رَجُلٍ» که به تقدیر «مَا جَاءَنِي رَجُلٌ» است و «هَلْ رَأَيْتَ مِنْ رَجُلٍ» که به تقدیر «هَلْ رَأَيْتَ رَجُلًا» است. و «هَلْ لَبِغَ مِنْ مَفْرٍ» که به تقدیر «هَلْ لَبِغَ مَفْرٌ» است. یعنی آیا ظالم راه فراری دارد؟<sup>(۱)</sup>  
معنای «إِلَى»:

- ————— ۲۹۱. اصل در معنای «إِلَى» انتهایت مکانی و زمانی است. انتهایت مکانی، مانند: «ذَهَبْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ» به سوی شهر رفتم. و انتهایت زمانی، مانند: «صُمْتُ إِلَى الْمَسَاءِ» تا شب روزه گرفتم.  
«إِلَى» در معانی دیگری نیز استعمال می‌شود، از جمله:  
۱. تبیین، در این صورت می‌فهماند مجرورش از حیث معنایی، فاعل برای «أفعل»

۱. فایده «مِن» زائده، تصریح به عمومیت است. برای نمونه در مثال: «مَا جَاءَنِي رَجُلٌ» صحیح است بعد از آن گفته شود: «بِلِ رَجُلَانِ» یک مرد نیامد بلکه دو مرد آمد. ولی چنین چیزی بعد از دخول «مِن» صحیح نیست. یعنی بعد از «مَا جَاءَنِي مِنْ رَجُلٍ» نمی‌توان گفت: «بِلِ رَجُلَانِ». زیرا «مِن» تصریح به عمومیت می‌کند و این تصریح با اینکه دو نفر آمده باشند منافات دارد.

تعجب یا «أفعل» تفضیلی که به معنای حبّ و بغض هستند، می باشد. مانند: «ما أَبْغَضَ الْكِذْبَ إِلَى» چقدر دروغ نزد من مبعوض است. که در حقیقت معنای آن اینگونه است: من چقدر از دروغ متنفرم. و «ذَكَرَكَ أَشْهَى إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الرَّزَالِ» یاد تو برای من از آب زلال لذیذتر است. که در حقیقت معنای آن اینگونه است: من از یاد تو بیشتر از آب زلال لذت می برم.

۲. معنای «لام»، مانند: «الْأَمْرُ إِلَيْكَ» که به تقدیر: «الْأَمْرُ لَكَ» است؛ یعنی اختیار با شما است. یا اینکه «إِلَى» به معنای خود - یعنی انتهائیت - باقی است و تقدیر جمله اینگونه است: «الْأَمْرُ مُنْتَهَى إِلَيْكَ» یعنی: کار به شما ختم می شود. معنای «عن»:

□ ————— ۲۹۲. اصل در معنای «عن» مجاوزه (عبور) است. مجاوزه یا حقیقی است؛ یعنی حقیقتاً ماقبل «عن» از مجرور آن تجاوز و عبور کرده است. مانند: «رَحَلْتُ عَنِ الْوَطَنِ» از وطن رحلت کردم. یا مجازی است؛ یعنی اینگونه نیست که حقیقتاً از مجرور «عن» تجاوز شده باشد؛ بلکه به صورت مجازی تجاوز لحاظ شده است. مانند: «أَخَذْتُ الْعِلْمَ عَنِ زَيْدٍ» علم را از زید گرفتم. «عن» در معانی دیگری نیز استعمال می شود، از جمله:

۱. بدلیت، مانند آیه شریفه: ﴿وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا﴾<sup>(۱)</sup> بترسید از روزی که کسی به جای کسی چیزی را جزا نمی بیند. یعنی «لَا تَجْزِي نَفْسٌ بَدَلَ نَفْسٍ شَيْئًا».

۲. معنای «بعد»، مانند: «عَمَّا قَلِيلٍ تَرَحَّلُونَ» پس از مدت کمی کوچ می کنید. یعنی: «بَعْدَ قَلِيلٍ تَرَحَّلُونَ».

۳. معنای «باء»، مانند آیه شریفه: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾<sup>(۲)</sup> با هوای نفس

۱. بقره: ۴۸.

۲. نجم: ۳.

سخن نمی گوید. یعنی: «وَمَا يَنْطِقُ بِالْهَوَى».

فائده: «عن» گاهی اوقات اسم و به معنای «جانب» می آید. در این صورت «من» جازه بر آن داخل شده و محلاً مجرور می شود. مانند: «جَلَسْتُ مِنْ عَنِ يَمِينِ الْمَلِكِ» جانب راست پادشاه نشستم.  
معنای «علی»:

□ ۲۹۳. اصل در معنای «علی»، استعلاء است؛ به این معنا که چیزی بالای چیزی باشد. استعلاء گاهی حقیقی است؛ یعنی حقیقتاً و خارجاً چیزی بالای مجرور «علی» قرار گیرد. مانند: «صَعَدَ عَلَى الشَّجَرَةِ» بالای درخت رفت. و گاهی معنوی است؛ به این معنا که استعلاء در عالم خارج نیست، بلکه از امور معنوی است. مانند: «لَهُ عَلَى أَلْفِ دِرْهَمٍ» برای او بر عهده من هزار درهم است. (یعنی هزار درهم از من طلبکار است) و گاهی مجازی است؛ به این معنا که مجازاً چیزی بالای مجرور «علی» فرض شود؛ مانند شیئی که بالای چیزی قرار گرفته است. مانند آیه شریفه: «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» برخی از آنها را بر برخی دیگر برتری دادیم.

۳۹۵  
(۵) معانی مجرور

«علی» در معانی دیگری نیز استعمال می شود، از جمله:

۱. ظرفیت، مانند: «دَخَلْتُ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ» در زمان غفلت وارد شهر

شدم.

۲. تعلیل، مانند: «قَصَدْتُكَ عَلَى أَنَّكَ جَوَادٌ» چون بخشنده ای نزد تو آمدم.

۳. مصاحبت، یعنی به معنای «مع»، مانند: «غَفَرْتُ لَهُ ذَنْبَهُ عَلَى جَوْرِهِ» با وجود

ظلم و ستم او از گناهِش گذشتم.

۴. معنای «با»، مانند: «سِرَّ عَلَى اسْمِ اللَّهِ» با نام خدا حرکت کن.

۵. استدراک و اضراب، مانند: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِسُوءِ صَنِيعِهِ عَلَى أَنَّهُ لَا يَبِئْسُ

مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» به خاطر کردار بدش وارد بهشت نمی شود اما از رحمت خدا نا امید



نمی شود.

چند فائده:

۱. در صورتی که «علی» برای استدراک باشد، متعلق به خبر محذوفی است که خبر برای مبتدای محذوف است. به عبارت دیگر در این صورت مبتدا و خبر محذوف و مقدری وجود دارد که «علی» متعلق به آن خبر محذوف است و تقدیر آن اینگونه است: «لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِسُوءِ صَنِيْعِهِ وَالتَّحْقِيْقُ حَاصِلٌ عَلٰى عَدَمِ يَأْسِهِ مِنْ رَحْمَتِ اللّٰهِ».

۲. گاهی «علی» اسم و به معنای «فوق» می باشد. در این صورت حرف جر «من» بر آن داخل، و محلاً مجرور می شود. مانند: «أَقَامَهُ مِنْ عَلٰى جَنَاحِ الْهَيْكَلِ». یعنی: «أَقَامَهُ مِنْ فَوْقِ جَنَاحِ الْهَيْكَلِ» او را بر بال مجسمه سوار کرد.  
معنای «فی»:

□ ————— ۲۹۴. اصل در معنای «فی»، ظرفیت است. ظرفیت یا حقیقی است؛ مانند: «زَيْدٌ فِي الْمَسْجِدِ» زید در مسجد است. یا مجازی است؛ مانند آیه شریفه: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ»<sup>(۱)</sup> و برای شما در قصاص زندگی و حیات است.

«فی» در معانی دیگری نیز استعمال می شود، از جمله:

۱. مصاحبت، مانند: «جَاءَ الْأَمِيرُ فِي مَوْكِبِهِ» امیر به همراه لشکریان خود آمد.
۲. تعلیل، مانند: «أَتُعَادِيَنِي فِي ذَنْبٍ» آیا توبه خاطر یک گناه با من دشمنی می کنی؟
۳. مقایسه، مانند: «مَا عَلَّمْنَا فِي بَحْرِهِ إِلَّا قَطْرَةً» علم ما در مقایسه با دریای علم او جز قطره ای نیست.

۱. بقره: ۱۷۹.

معنای «رُبَّ»:

۲۹۵. «رُبَّ» برای بیان معنای تقلیل آورده می‌شود و شرط آن این است که اولاً: در صدر کلام واقع شود؛ ثانیاً: مجرور آن، اسم ظاهر و نکره باشد و غالباً مجرور آن، توصیف می‌شود. مانند: «رُبَّ رِجَالٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ» چه اندک مردان بخشنده‌ای دیدم.

چند فائده:

۱. گاهی «رَبَّ» برای تکثیر می‌آید. مانند: «رُبَّ كَاسِيَةٍ فِي الدُّنْيَا عَارِيَةٌ فِي الْآخِرَةِ» چه بسیار پوشنده لباسی که در آخرت عریان است.

۲. گاهی «ما» کافه به «رَبَّ» ملحق می‌شود؛ در نتیجه عمل «رَبَّ» غالباً باطل می‌شود و در این صورت بر اسم معرفه و فعل نیز داخل می‌شود. مانند: «رُبَّمَا يُوسُفُ قَائِمٌ» چه بسا یوسف ایستاده باشد. و «رُبَّمَا قَامَ يُوسُفُ» شاید یوسف ایستاده باشد.

۲۹۷

رَبَّ  
رَبَّ  
رَبَّ

اما اگر در این صورت - یعنی صورتی که «ما» به آن ملحق شده است - اسم نکره بعد از آن واقع شود بر عمل خود باقی می‌ماند. بنابراین «ما» زائده غیر کافه خواهد بود. مانند: «رُبَّمَا ضَرْبَةٌ بِسَيْفٍ صَقِيلٍ» چه بسیار ضربه‌ای که با شمشیر صقیل داده شده است.

۳. جایز است «رَبَّ» بعد از «واو» حذف شود. در این صورت اسم بعد از آن، به واسطه «رَبَّ» محذوف مجرور می‌شود نه به واسطه «واو». مانند: «وَوَدِدِمُ نَهْتُهُ» یعنی:

«وَرُبَّ نَدِيمٍ نَهْتُهُ» چه اندک پشیمانی را هشیار کردم.

۴. «رَبَّ» به متعلق نیاز ندارد. زیرا «رَبَّ» به منزله حرف زائد است و حروف زائد متعلق نمی‌خواهند. اما مجرور آن حالات متعددی دارد که بسته به هریک از آنها

نقش متفاوتی خواهد داشت؛ به این بیان که:

۱. اگر پس از مجرور «رَبَّ» فعل لازم بیاید، در این صورت مجرور «رَبَّ» محلاً مرفوع

و مبتدا خواهد بود. مانند: «رُبَّ خَطِيبٍ فَصِيحٍ نَبَغَ فِينَا» چه بسیار خطیب فصیحی که در بین ما رشد کرده است.

۲. اگر پس از مجرور آن، فعل متعدی که مفعول به نگرفته است، بیاید، در این صورت مجرور «رُبَّ» بنا بر اینکه مفعول به برای فعل مذکور است محلاً منصوب خواهد بود. مانند: «رُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ لَقِيْتُ» چه بسیار مرد صالحی را زیارت کردم.

۳. اگر پس از مجرور آن فعل متعدی بیاید که در ضمیر مجرور «رُبَّ» عمل کرده است، مانند: «رُبَّ وَزِيرٍ خَطِيرٍ حَدَثَتْهُ وَهُوَ أَخْفَضُ مِنْكَ جَانِباً» چه بسیار وزیر مهمی که با او سخن گفتم در حالی که او از تو متواضع تر بود.

در این صورت در مجرور «رُبَّ» دو وجه جایز است:

الف: اینکه مبتدا و محلاً مرفوع باشد.

ب: اینکه از باب اشتغال باشد. یعنی محلاً منصوب و مفعول برای فعلی باشد که فعل مذکور آن را تفسیر می‌کند.

معنای «کاف»:

□ ————— ۲۹۶. اصل در معنای «کاف» تشبیه است. مانند: «زَيْدٌ كَالْأَسَدِ» زید مانند شیر است.

«کاف» گاهی اوقات برای صرف تأکید آورده می‌شود. مانند آیه شریفه: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»<sup>(۱)</sup> که به تقدیر «لَيْسَ شَيْءٌ مِثْلَهُ» است. یعنی چیزی مانند او نیست. فائده: گاهی «کاف» اسم و به معنای «مِثْل» استعمال می‌شود. در این صورت می‌تواند پس از عوامل مختلف قرار گرفته و نقشهای متفاوتی بگیرد. از این رو گاهی محلاً مرفوع می‌شود. مانند سخن شاعر که گفته است:

لَوْ كَانَ فِي قَلْبِي كَقَدْرِ قَلَامَةٍ  
حُبًّا لَغَيْرِكَ مَا أَتَيْتُكَ رَسَائِلِي

۱. شوری: ۱۱.

۳۹۸

ترجمه و شرح مبادی العربية جلد چهارم (بخش نحوی)

یعنی: اگر در قلب من ذره‌ای محبت غیر تو وجود می‌داشت، نامه‌های من پشت سرهم به سمت تو روانه نمی‌شد.

شاهد در «کاف» در «كَفَّرَ» است که اسم و به معنای «مثل» است و بنابراین که اسم «کان» است محلاً مرفوع می‌باشد و تثنیر آن اینگونه است: «لَوْ كَانَ فِي قَلْبِي مِثْلُ قَدْرِ قَلَامَةٍ...».

و گاهی نیز به حسب نقشی که دارد محلاً منصوب یا مجرور می‌باشد.  
معنای «لام»:

□ ————— ۲۹۷. اصل در معنای «لام» مکسور، ملکیت یا شبه ملکیت است. مانند: «الدَّارُ لِصَدِيقِكَ» این خانه مال دوست تو است. و «الْجُلُّ لِلْفَرَسِ» زین مال اسب است. و «لِزَيْدِ ابْنٍ» برای زید فرزندی است. و «وَهَبْتُ لِزَيْدٍ دِينَارًا» دیناری به زید بخشیدم.

نکته: منظور از ملکیت این است که مابعد «لام» حقیقتاً مالک پیش از آن باشد. اما در شبه ملکیت اینگونه نیست بلکه مابعد آن نهایتاً مختص به ماقبل آن است. به این دلیل که اساساً ملکیت حقیقی در آن راه ندارد. چنانکه در «الْجُلُّ لِلْفَرَسِ» اینگونه است.

«لام» در معنای دیگری نیز استعمال می‌شود؛ از جمله:

۱. تعلیل، مانند: «وَلِيَّنَاكَ لِتَعْدِلَ» تو را حاکم کردیم برای اینکه عدالت بورزی. و «فَزَرْتُ لِلْخَوْفِ» به خاطر ترس فرار کردم.
۲. ظرفیت، در این صورت: گاهی به معنای «فی» می‌آید. مانند: «كَتَبْتُ لِأَوَّلِ تَشْرِينَ» در اول ماه تشرین (اکتبر) نوشتم. که به تقدیر «كَتَبْتُ فِي أَوَّلِ تَشْرِينَ» است. و گاهی به معنای «بعد» می‌آید. مانند: «كَتَبْتُ لِخَمْسِ خَلَوْنَ» پس از پنج شب که از ماه گذشت نوشتم. که به تقدیر «كَتَبْتُ بَعْدَ خَمْسِ خَلَوْنَ» است. و گاهی به معنای «قبل» می‌آید. مانند: «لِلَّيْلَةِ بَقِيَّتِ» قبل از یک شب مانده به پایان ماه. که به

۲۹۹

(۵) معنای «لام»

تقدیر «قَبْلَ لَيْلَةٍ بَقِيَّتْ» است.

۳. تبلیغ، یعنی روشن می‌کند مخاطب سخن چه کسی بوده است. مانند: «قُلْتُ لَهُ» به او گفتم. و «أَذِنْتُ لَهُ» به او اذن دادم. و «أَوْحَى اللَّهُ لَهُ» خداوند به او وحی کرد.

۴. جحد، در این صورت برای تأکید نفی آورده می‌شود؛ چنانکه قبل از این توضیح داده شد. مانند آیه شریفه: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ»<sup>(۱)</sup> خداوند هرگز شما را بر غیب مطلع نمی‌کند.

۵. تقویت، یعنی تقویت عاملی که یا اصالتاً در عمل کردن ضعیف است؛ چنانکه در شبه فعل‌ها اینگونه است. یا اینکه فی نفسه ضعیف ندارد؛ ولی به جهت مقدم شدن معمول دچار ضعف شده است. لذا با «لام» تقویت این ضعف جبران می‌شود. مانند آیه شریفه: «لِيُرِيَهُمْ يَزْهَبُونَ»<sup>(۲)</sup>.

۶. تبیین، در این صورت بعد از «أفعل» تعجب و «أفعل» تفضیلی که به معنای حبّ و بغض هستند می‌آید و می‌فهماند مجرورش در معنا مفعول برای آنها است. مانند: «مَا أَحَبَّكَ لِأَيِّكَ» چقدر پدرت تو را دوست دارد.

۷. استغاثه، مانند: «يَا لَزَيْدٍ» ای زید به فریاد برس. که قبلاً در باب ندا توضیح داده شد.

معنای «باء»:

□ ————— ۲۹۸. اصل در معنای «باء»، الصاق است. الصاق یا حقیقی است؛ مانند: «أَمْسَكَتُ بِثَوْبِيكَ» به لباست چنگ زدم. یا مجازی است. مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ» به زید مرور کردم. روشن است که حقیقتاً بر زید مرور نشده است بلکه از مکانی که به زید نزدیک است عبور شده است. بنابراین اینکه گفته می‌شود بر زید مرور کردم، مجاز است.

۱. آل عمران: ۱۷۹.

۲. اعراف: ۱۵۴.

«باء» در معانی دیگری نیز استعمال می‌شود؛ از جمله:

۱. تعدیه، یعنی متعدی کردن فعل لازم. مانند: «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ» زید را بردم.
۲. سببیت، مانند: «قُتِلَ كَلْبٌ بِنَاقَةٍ» کلب به خاطر شتری کشته شد.
۳. استعانت، مانند: «كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ» به واسطه قلم نوشتم.
۴. مصاحبت، مانند: «لَا تُؤَاخِذْنِي بِذُنُوبِي» با وجود گناهم، مرا مؤاخذه نکن.
۵. بدل، مانند: «مَا أَرْضِي بِهَا مِثْلَ الْأَرْضِ ذَهَبًا» به جای آن به زمین پراز طلا راضی نمی‌شوم.

۶. مقابله، مانند: «اِشْتَرَيْتُ هَذَا بِالْفِ» این را در مقابل هزار درهم خریدم.

۷. قسم، مانند: «أَقْسِمُ بِاللَّهِ» سوگند به خدا.

۸. تقدیه، به این معنا که مجرور آن، فدای چیز دیگری شود. مانند: «بِأَيِّ أَنْتَ» پدرم به فدای تو. یکی از ترکیب‌های این جمله این است که «أَنْتَ» مبتدای مؤخر باشد و «بِأَيِّ» متعلق به خبر محذوف و مقدم باشد و تقدیر آن اینگونه است: «أَنْتَ مُفَدَّى بِأَيِّ». شاید اینکه مصنف گفت: «أَيُّ أَفْدِيكَ»، اشاره به وجه دیگری باشد و آن اینکه این جمله در اصل اینگونه بوده است: «بِأَيِّ أَفْدِيكَ» پدرم را فدای تو می‌کنم. سپس فعل حذف شده است و ضمیر منصوبی باقی مانده است لذا ضمیر مرفوعی از آن عاریه آورده شده است. شاید هم فقط معنا را بیان کرده باشند.

فائده: «باء» در چند مورد زائده واقع می‌شود، از جمله:

۱. بر روی خبر «كَانَ» منفی، «لَيْسَ» و «مَا» شبیه به «لَيْسَ» که قبلاً گفته شد.
۲. بر روی فاعل افعال تعجب. مانند: «أَحْسِنَ بِزَيْدٍ».
۳. بر روی «نَفْسٍ» و «عَيْنٍ» زمانی که تأکید معنوی واقع شوند. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ بِنَفْسِهِ».
۴. بر روی فاعل و مفعول «كَفَى». مانند آیه شریفه: «كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا» خداوند برای شاهد بودن کافی است. که «اللَّهُ» فاعل «كَفَى» است و «باء» بر روی آن زائده

است و «كَفَى بِجِسْمِي نَحْوًا» جسم را لاغری کفایت می‌کند. بهتر مثالی است که مصحح آورده است: «كَفَى بِنَا فَضْلًا حُبُّ النَّبِيِّ» محب پیامبر ما را از حیث فضل و برتری، کافی است.

۵. بر روی مبتدا، خواه بعد از «إِذَا» فجائیه باشد. مانند: «خَرَجْتُ إِذَا بِرَيْدٍ عَلَى الْبَابِ» خارج شدم ناگهان زید پشت درب بود. که به تقدیر «فَإِذَا زَيْدٌ عَلَى الْبَابِ» است. یا بعد از «إِذَا» فجائیه نباشد. مانند: «بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ» درهمی تورا کافی است. که به تقدیر «حَسْبُكَ دِرْهَمٌ» است. و «كَيْفَ بِكَ إِذَا هَجَمَ الْعَدُوُّ» اگر دشمن حمله کند تو چگونه ای و چکار می‌کنی. که به تقدیر «كَيْفَ أَنْتَ إِذَا هَجَمَ الْعَدُوُّ» است. معنای «حَتَّى»:

□ ————— ۲۹۹. «حَتَّى» ی جازه به معنای «إِلَى» یعنی انتهایت مکانی و زمانی استفاده می‌شود.

فائده: «حَتَّى» فقط بر اسم ظاهر داخل می‌شود؛ به عبارت دیگر فقط اسم ظاهر را جر می‌دهد. مجرور «حَتَّى»، یا جزء آخر از شیئی است که قبل از «حَتَّى» قرار دارد؛ یا متصل به جزء آخر آن است و در حکم پیش از «حَتَّى» داخل نمی‌باشد.

صورت اول مانند: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا» ماهی را تا سرش خوردم. در این مثال «رأسها» مجرور «حَتَّى» است و جزء پایانی بدن ماهی حساب شده است و در حکم ماقبل - یعنی خورده شدن - داخل نیست. بنابراین سر ماهی خورده نشده است. این مثال برای انتهایت مکانی است.

صورت دوم مانند: «سِرْتُ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ» در شب تا هنگام طلوع فجر حرکت کردم. در این مثال «مَطْلَعِ الْفَجْرِ» مجرور «حَتَّى» است. تقدیر این مثال اینگونه است: «سِرْتُ اللَّيْلَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ». روشن است که «مَطْلَعِ الْفَجْرِ» جزء شب نیست، بلکه جزء صبح است؛ ولی چون متصل به جزء پایانی شب است، لذا مجرور «حَتَّى» قرار گرفته است. این مثال برای انتهایت زمانی است.

۴۰۲

ترجمه و شرح مبادئ العربية جلد چهارم (بخش نهم)

«مُدُّ» و «مُنْدُ»:

۳۰۰. «مُدُّ» و «مُنْدُ» دو حالت دارند:

الف: در صورتی که برای زمانی ماضی استفاده شوند، به معنای ابتدائیت زمانی و «مِن» ابتدائیه خواهند بود. مانند: «ما رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا» یا «ما رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمِنَا». از امروز او را ندیدم.

ب: در صورتی که برای زمانی حال و حاضر استفاده شوند، به معنای ظرفیت و «فِي» خواهند بود. مانند: «ما رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا» یا «ما رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمِنَا» در امروز او را ندیدم.

چند فائده:

۱. «مُدُّ» و «مُنْدُ» در صورتی که بر زمان معدود - یعنی قابل شمارش - و نکره داخل شوند، به معنای «مِن» و «إِلَى» خواهند بود. یعنی برابتداء زمان و پایان آن دلالت می‌کنند. مانند: «ما رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَيْنِ» یا «ما رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمَيْنِ» یعنی: از ابتدای دو روز پیش تا کنون او را ندیدم.

۲. در صورتی که «مُدُّ» و «مُنْدُ» برای زمان حاضر استفاده شوند، لزوماً حرف جر خواهند بود. مانند: «ما رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا» در امروز او را ندیدم.

اما در صورتی که برای زمان ماضی استفاده شوند، بهتر است حرف جر نباشند. مانند: «ما رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَيْنِ» از دو روز پیش او را ندیدم. و «ما رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ» از روز جمعه او را ندیدم. یا «ما رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمَيْنِ» و «ما رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ». و نیز جایز است حرف جر نباشند بلکه اسم زمان بوده و اسم پس از آنها مرفوع شود. در این صورت «مُدُّ» و «مُنْدُ» مبتدا خواهند بود و اسم پس از آنها خبر می‌باشد. مانند: «ما رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَانِ» در این حالت اولاً: «مُدُّ يَوْمَانِ» یک جمله مستأنفه خواهد بود. ثانیاً: تقدیر آن اینگونه می‌شود: «ما رَأَيْتُهُ، مُدَّتُهُ يَوْمَانِ» او را ندیدم، مدتی ندیدن او دو روز است. یا تقدیر دیگر که در کتب مفصله ذکر شده است.

۴۰۳

(۵) معانی و احوال



«لَوْلَا»:

□ ————— ۳۰۱. «لَوْلَا» در صورتی حرف جراست که بر ضمیر متصل داخل شود. مانند: «لَوْلَايَ» اگر من نبودم...

فائده: اما مجرور «لَوْلَا»، ضمیر متصل مجرور است که بنا بر ابتدائیت محلاً مرفوع است و خبر آن محذوف است. مانند: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ» اگر تو نمی بودی افلاک را خلق نمی کردم. که به تقدیر «لَوْلَاكَ مَوْجُودٌ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ» است. «لَوْلَا»ی جاره، حرفی شبه زائد است. از این رو به متعلق نیاز ندارد و در ضمیر منفصل عمل نمی کند، همانطور که در اسم ظاهر نیز عمل نمی کند.

اگر اسم ظاهری به مجرور «لَوْلَا» عطف شود، واجب است اسم معطوف، مرفوع شود. مانند: «لَوْلَاكَ وَ زَيْدٌ هَلَكْتُ» اگر تو و زید نمی بودید من هلاک می شدم. «کُنْ»:

□ ————— ۳۰۲. «کُنْ» به معنای تعلیل است و فقط دو چیز را جرّ

می دهد:

الف: «ما» مصدریه و صلّه اش؛ مانند: «يُرَادُ الْفَتَى كَيْمَا يَضُرُّ وَيَنْفَعُ» انسان برای ضرر و نفعش اراده می شود.

ب: «ما» استفهامیه؛ مانند: «كَيْمَا فَعَلْتَ هَذَا» به چه دلیل این کار را انجام دادی؟

۴۰۴

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نحو)



(۵۱)

## حروف قسم

۳.۲. حروف قسم به چه چیز اختصاص دارند؟

۳.۴. مراد از جواب قسم چیست؟

۳.۵. هرگاه جواب قسم جمله‌ی اسمیه مثبت باشد حکمش چیست؟

۳.۶. هرگاه جواب قسم جمله‌ی فعلیه باشد حکمش چیست؟

□ ۳.۳. «واو» قسم مختص به اسم ظاهر است و فقط بر اسم ظاهر داخل می‌شود. یعنی بر ضمیر داخل نمی‌شود. مانند: «وَاللَّهِ» و «وَالْقُرْآنِ».

«تاء» قسم فقط بر این اسماء داخل می‌شود و به آنها اختصاص دارد:

الف: لفظ جلاله «الله»؛ مانند: «تَاللَّهِ». مانند آیه شریفه: ﴿تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللهُ

عَلَيْنَا﴾<sup>(۱)</sup> به خدا سوگند یقیناً که خدا تو را بر ما برتری بخشید.

۱. یوسف: ۹۱.

ب: لفظ «رَبِّ» که به «الکعبة» یا «بِاء» متکلم اضافه شده باشد. مانند: «تَرَبِّ  
الکعبَةِ» به پروردگار کعبه سوگند. و «تَرَبِّی» به پروردگارم سوگند.  
«باء» بر هر چه که بتوان بر آن قسم خود داخل می‌شود و اختصاص به لفظ و  
کلمه‌ی خاصی ندارد.

#### چند فائده:

۱. «با» اصل در میان حروف قسم است. به همین جهت دارای خصوصیتی  
است از جمله:

الف: فقط با «باء» می‌توان فعل قسم را آورد و ظاهر نمود. مانند: «أَقْسِمُ بِاللَّهِ»  
ولی با غیر «باء» جایز نیست؛ یعنی آوردن و ظاهر کردن فعل قسم با سایر حروف  
قسم جایز نیست. لذا نمی‌توان گفت: «أَقْسِمُ تَاللَّهِ» یا «أَقْسِمُ وَاللَّهِ».

ب: فقط «باء» قسم است که می‌تواند هم بر اسم ظاهر داخل شود و هم بر  
ضمیر؛ اما دیگر حروف قسم بر ضمیر داخل نمی‌شوند؛ بلکه فقط بر اسم ظاهر آن  
هم گاه فقط بر لفظ خاصی داخل می‌شوند. مانند: «بِاللَّهِ» و «بِالْقُرْآنِ» و «بِکَ» و  
«بِهِ» و «بِئِ».

۲. قَسَمَ بر سه قسم است:

الف: قسم صریح: قسم صریح قسمی است که توسط الفاظی که برای قسم  
وضع شده‌اند، ایراد شود. مانند آنچه تا کنون گفته شد.

ب: قسم غیر صریح: قسم غیر صریح عبارت است از الفاظی که برای قسم وضع  
نشده‌اند، ولی در قسم استعمال می‌شوند. مانند: «عَلِمَ اللَّهُ» خدا شاهد است که...  
و «لَعَمْرُكَ» به جان شما قسم که... و «عَلَى عَهْدِ اللَّهِ» عهد الهی بر ذمه من است که...  
ج: قسم استعطافی: گاهی قسم برای تأکید طلب آورده می‌شود که به آن قسم

استعطافی می‌گویند. مانند: «بِاللَّهِ هَلْ سَنِي عَلِيلُنَا» تو را به خدا قسم آیا مریض ما  
شفا دید. و «تَشَدُّتُكَ اللَّهُ اِرْحَمْنِي» تو را به خدا سوگند به من رحم کن.

۳۰۴. جواب قسم آن چیزی است که قسم برای نفی یا اثبات آورده شده است. مانند آیه شریفه: ﴿تَاللَّهِ لَقَدْ أَتَرَكُ اللَّهُ عَلَيْنَا﴾ که جمله ﴿لَقَدْ أَتَرَكُ اللَّهُ عَلَيْنَا﴾ جواب قسم است.

۳۰۵. اگر جواب قسم، جمله‌ی اسمیه‌ی مثبت باشد، واجب است یکی از دو حرف ذیل بر روی آن بیاید:

الف: «لام» جواب قسم که مفید تأکید است. مانند: «وَاللَّهِ إِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» به خدا سوگند اگر صبر کنید، محققاً این صبر برای شما بهتر است. در این مقال جمله «هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» جواب قسم است که «لام» بر روی آن آورده شده است و جواب «إِنْ» شرطیه محذوف است.

ب: «إِنَّ» که از حروف مشبیه بالفعل است و مفید تأکید است. مانند: «وَاللَّهِ إِنَّ الْكَافِرَ هَالِكٌ» به خدا سوگند کافر هلاک می‌شود.

البته جایز است که «إِنَّ» و «لام» تأکید با هم در جواب قسم وجود داشته باشند. مانند: «وَاللَّهِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَفِي نَعِيمٍ» به خدا قسم مومن در نعمت است.

۳۰۶. اگر جواب قسم جمله‌ی فعلیه باشد، چند صورت دارد:

۱. فعل آن، ماضی مثبت باشد؛ در این صورت واجب است «قد» و «لام» با هم بر آن داخل شوند. مانند: «وَاللَّهِ لَقَدْ أَخْطَأْتُ» به خدا سوگند تو اشتباه کردی.

۲. فعل آن مضارع مثبت و مقرون با «لام» باشد، واجب است «نون» تأکید بر آن داخل شود. مانند: «وَاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ» به خدا سوگند هرآینه انجام خواهم داد.

اگر جواب قسم منفی باشد، در این صورت یکی از حروف نفی - یعنی «ما»، «لا» و «إِنْ» نافی - بر آن داخل می‌شود و تفاوتی نمی‌کند اسمیه باشد یا فعلیه؛ و در این صورت فعل آن ماضی باشد یا مضارع. مانند: «وَاللَّهِ مَا ظَنَّنُكَ بِكَاذِبٍ» به خدا قسم گمان تو دروغ گوی نیست. و «وَاللَّهِ مَا كَذِبَ ظَنُّكَ» به خدا قسم گمان تو دروغ نگفت. و «وَاللَّهِ مَا يَكْذِبُ ظَنُّكَ» به خدا قسم گمان تو دروغ نمی‌گوید.

۴۰۷

(۵) حروف قسم

چند فائده:

۱. بنابراین نظر مشهور، «لا» مفرده و مهمله - یعنی «لا» بی که تکرار نشده و عامل هم نیست - مختص به فعل مضارع است. مانند: «وَاللّٰهُ لَا يَهْلِكُ الْمُؤْمِنُ الْفَاضِلُ» به خدا سوگند مؤمن دارای فضل هلاک نمی شود.

اما «لا» بی که تکرار شده باشد، مختص به مضارع نیست؛ بلکه هم بر مضارع و هم بر غیر آن - مثل مبتدا - داخل می شود. مانند: «وَاللّٰهُ لَا زَيْدٌ شَاعِرٌ وَلَا عَمْرُو» به خدا سوگند نه زید شاعر است و نه عمرو.

۲. گاهی فعل مضارع - یعنی فعل مضارعی که جواب قسم واقع شده است - با «مَ» یا «لَنْ» آورده می شود و به قسم ربط داده می شود. مانند: «وَاللّٰهُ لَمْ يَكْذِبْ زَيْدٌ» به خدا سوگند زید دروغ نگفت. و «وَاللّٰهُ لَنْ يَّصِلُوا إِلَيْكَ بِضَرْ» به خدا سوگند ضرری به نمی رسانند.

و گاهی «لَوْ» و «إِلَّا» بر سر جمله جواب آورده می شود و با این دو حرف به قسم ربط داده می شود. مانند: «بِاللّٰهِ رَبِّكَ إِلَّا قُلْتَ الْحَقَّ» به خدا، پروردگارت سوگند نگفتی مگر حق را. یعنی از تو درخواستی ندارم مگر اینکه حق را بگویی. و مانند سخن شاعر که گفته است:

فَوَاللّٰهِ لَوْ كُنَّا الشُّهُودَ وَ غَيْبْتُمْ

إِذَا لَمَلْنَا جَوْفَ خَيْرَاتِكُمْ دَمَا

یعنی: پس به خدا سوگند اگر ما حاضر بودیم و شما غایب، دل خیرگان شما را پر از خون می کردیم.

شاهد در «لَوْ كُنَّا الشُّهُودَ وَ غَيْبْتُمْ...» است که جواب قسم است و «لَوْ» بر روی آن داخل شده است.

۳. اگر جواب قسم جمله اسمیه باشد و «لام» بر آن داخل شود، «لام» ابتداء خواهد بود و اگر جمله فعلیه باشد و «لام» بر آن داخل شود، «لام» تأکید خواهد بود

۴. هرگاه جواب قسم فعل طلبی باشد، چند صورت دارد:

۲۰۸

ترجمه و شرح مفاتیح العربیة جلد چهارم (بخش نهم)

الف: اگر صیغه‌ی آن بر طلب دلالت داشته باشد، به همان فعل بسنده می‌شود و به رابط نیازی نیست. مانند: «بِعَيْشِكَ إِرْحَمَ يَتِيمًا» به زندگی‌ات قسم، به یتیم رحم کن.

ب: همچنین اگر همراه با جواب قسم حرفی باشد که متضمن معنای طلب است، در این صورت نیز به همان حرف بسنده می‌شود و به رابط نیازی نیست. مانند: «بِرَبِّكَ هَلْ عِنْدَكَ زَأْفَةٌ». تو را به پروردگارت سوگند، آیا رحم داری؟  
ج: در غیر این صورت، جواب قسم با «إِلَّا» ربط داده می‌شود. مانند: «بِاللَّهِ إِلَّا صَدَقْتَنِي الْحَبْرُ» به خدا سوگندت می‌دهم که در این خبر صادق باشی. یعنی: «مَا أَسْأَلُكَ إِلَّا هَذَا». چیزی جز صداقت در خبر از تو نمی‌خواهم.

۵. در دو صورت قسم حذف می‌شود:

۱. زمانی که جمله با «لام» و «إن» شرطیه - یعنی «لَئِنْ» - شروع شده باشد. مانند: «لَئِنْ قَامَ زَيْدٌ لَيَقُومَنَّ عَمْرُؤُ» که به تقدیر «وَاللَّهِ لَئِنْ قَامَ زَيْدٌ لَيَقُومَنَّ عَمْرُؤُ» است. یعنی: به خدا سوگند اگر زید بایستد عمرو می‌ایستد. در این مثال «لَيَقُومَنَّ عَمْرُؤُ» جواب قسم است و جواب شرط محذوف است.  
«لا» پی که در این صورت بر «إن» شرطیه داخل شده است، «لام» مؤظنه (آماده کننده) نامیده می‌شود. زیرا جواب را برای قسم آماده و مهیا می‌کند.  
۲. زمانی که جمله با «لام» و «قَدْ» - یعنی «لَقَدْ» - شروع شده باشد. مانند: «لَقَدْ قَامَ عَمْرُؤُ» که به تقدیر «وَاللَّهِ لَقَدْ قَامَ عَمْرُؤُ» است.



(۵۲)  
حروف عطف

۳۰۷. حروف عطف چند قسم است؟  
۳۰۸. معنای «واو» چیست؟  
۳۰۹. معنای «فاء» چیست؟  
۳۱۰. معنای «ثُمَّ» چیست؟  
۳۱۱. معنای «حتی»ی عاطفه چیست و عطف با آن چه شرطی دارد؟  
۳۱۲. معنای «أَوْ» چیست؟  
۳۱۳. معنای «أَمْ» چیست و حکم آن چگونه است؟  
۳۱۴. معنای «لَا» چیست؟  
۳۱۵. معنای «بَلْ» چیست؟  
۳۱۶. معنای «لَکِن» چیست؟

۳۰۷. حروف عطف بر سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱. حروفی که معطوف و معطوف‌علیه تحت حکم واحدی جمع می‌کنند. این قسم عبارتند از: «واو» - «فاء» - «مُ» - «حَتَّى».

۲. حروفی که یکی از معطوف و معطوف‌علیه را به طور معین منحصر به حکم می‌کنند. این قسم عبارتند از: «لکن» و «لا» و «بل».

۳. حروفی که یکی از معطوف و معطوف‌علیه را به صورت مبهم منحصر به حکم می‌کنند. این قسم عبارتند از: «أم» و «أو».

معنای «واو»:

۳۰۸. «واو» برای مطلق جمع بین معطوف و معطوف‌علیه آورده استعمال می‌شود. یعنی «واو» فقط این را می‌فهماند که معطوف و معطوف‌علیه در حکم مشترک هستند. اما اینکه حکم اول برای کدام یک از آنها ثابت شده است یا اینکه معطوف بعد از معطوف‌علیه دارای آن حکم شده است یا خیر... هیچ یک از «واو» مستفاد نیست. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو» زید و عمرو آمدند.

معنای «فاء»:

۳۰۹. اصل در معنای «فاء» ترتیب و تعقیب است؛ به این معنا که حکم اول برای معطوف‌علیه و سپس بلافاصله برای معطوف ثابت شده است. ترتیب و تعقیب گاهی در عالم خارج است. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ فَعَمْرٌو» زید آمد سپس عمرو آمد. و گاهی در عالم کلام است. مانند: «ظَلَيْتُ مِنْ زَيْدٍ فَقُلْتُ: أَعْطِنِي الْكِتَابَ» از زید در خواست کردم پس گفتم این کتاب را به من بده. و گاهی معنوی است. مانند: «خُذِ الْأَوْسَطَ فَإِلَى الْأَعْلَى» حد وسط را بگیر سپس بالا را.

نکته: با توجه به اینکه معنای «فاء» ترتیب و تعقیب است، دو استعمال بر آن

متفرع می‌شود:

۱. بیان سببیت؛ به این دلیل که سببیت بنا ترتیب و تعقیب تناسب دارد. زیرا



مسبب بعد از سبب بلافاصله می آید. از این رو مناسب است که از «فاء» برای بیان سببیت استفاده شود. مانند: «صَرَبَ زَيْدٌ الْوَلَدَ فَأَمَاتَهُ» زید فرزند را زد، در نتیجه او را کشت. و «مَا أَعْرَفَ دَارِكٌ فَأُزُورَكُ» خانهات را نمی دانم تا به دیدارت بیایم.

۲. ربط دادن جواب شرط به جمله شرط. به این دلیل که بین شرط و جواب آن، رابطه علیت و سببیت برقرار است و با توجه به اینکه معلول بعد از علت بدون فاصله محقق می شود، مناسب است از «فاء» - که برترتیب و تعقیب دلالت می کند - بین شرط و جزاء برای ربط آنها به هم استفاده شود. مانند: «مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ نَكْفُرُوا» اگر کار خیری انجام دهید پس ناسپاسی نمی شوید.  
معنای «ثُمَّ»:

۳۱۰. «ثُمَّ» برای ترتیب با انفصال آورده می شود. به این معنا که معطوف بعد از معطوف علیه و با فاصله و مهلت انجام شده است یا حکم برای آن ثابت شده است. تفاوتی نمی کند فاصله و مهلت، طولانی باشد، یا کوتاه باشد. مانند: «نَزَلَ الْقَوْمُ ثُمَّ اِرْتَحَلُوا» قوم فرود آمدند پس از مدتی کوچ کردند. و «جَاءَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمِرٌ» زید آمد پس از مدتی عمرو آمد.

فائده: گاهی «تاء» تانیث ساکنه یا مفتوحه به «ثُمَّ» ملحق می شود. در این صورت فقط برای عطف جملات استفاده می شود. مانند این بیت که برخی آن را منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام می کنند:

وَلَقَدْ أَمَرْتُ عَلَى اللَّيْمِ يَسِينِي  
فَضَيْتُ ثُمَّتُ قُلْتُ لَا يَعِينِي

یعنی: برانسان پستی گذر کرد که مرا دشنام می داد پس گذر کردم سپس گفتم منظور من نبوده ام.

شاهد در «ثُمَّتُ» است که «تاء» تانیث به آن ملحق شده است و جمله‌ی «قُلْتُ لَا يَعِينِي» را به «مَضَيْتُ» عطف کرده است.  
معنای «حَتَّى» عاطفه:

ترجمه و شرح مبادی العریبه جلد چهارم (بخش نهم) ۴۱۲

۳۱۱. «حَتَّى» به معنای تدریج یعنی درجه بندی کردن

می‌آید. معطوف «حَتَّى» باید سه شرط داشته باشد:

۱. اسم ظاهر باشد نه ضمیر.

۲. مفرد باشد نه جمله.

۳. یا بخشی از معطوف علیه باشد. مانند: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسِهَا» که به

تقدیر «وَأَكَلْتُ رَأْسَهَا» است. یعنی: ماهی را خوردم حتی سر آن را هم خوردم. یا

شبه جز برای معطوف علیه باشد. مانند: «أَعْجَبَنِي الْفَتَى حَتَّى حَدِيثُهُ» که به تقدیر

«أَعْجَبَنِي حَدِيثُهُ» است. یعنی جوان حتی سخن او مرا به تعجب واداشت. روشن

است که سخن جزء انسان نیست؛ ولی چون از انسان صادر می‌شود بسان جزء

برای او حساب می‌شود.

۴. اینکه معطوف غایت و نهایت برای معطوف علیه باشد؛ خواه غایت و نهایت

در نقصان و پستی و یا غایت در رفعت و بلندی.

غایت در رفعت و بلندی، مانند: «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْمَلُوكُ» مردم حتی پادشاهان

مردند.

غایت در نقصان، مانند: «تَجَمَّعَ الطُّلَابُ حَتَّى الْمُبْتَدِئُونَ». طلاب حتی مبتدئین

موفق شدند.

فائده: در صورتی که پس از «حَتَّى» جمله بیاید، «حَتَّى» حرف ابتداء یا استیناف

خواهد بود. به این معنا که مابعد آن یک جمله جدا و مستأنفه است و ارتباط لفظی

با جمله ماقبل ندارد. مانند: «لَمْ يَفْتَحِ الْمَجْرِمُ فَاهُ أَمَامَ الْقُضَاةِ حَتَّى تَعَجَّبَ الْحَاضِرُونَ»

مجرم در مقابل قاضیان لب نگشوده است تا حاضران تعجب کنند.

معنای «أَوْ»:

۳۱۲. اصل در معنای «أَوْ» این است که بین معطوف و

معطوف علیه تساوی در حکم برقرار کند. مانند: «جَالَسَ الْعُلَمَاءُ أَوِ الزُّهَّادَ» با علماء

یا زاهدان مجالست کن. و «سِزْمِيلاً أَوْ فَرَسْحًا» یک میل یا یک فرسخ سیر کن.

فائده: «أَوْ» در معانی دیگری نیز استعمال می شود،

۱. تقسیم، مانند: «الْكَلِمَةُ إِنْ سُمِّ أَوْ فِعْلٌ أَوْ حَرْفٌ» کلمه یا اسم است یا فعل است یا حرف است.

۲. اِضْرَاب، یعنی از کلامی یا چیزی، به کلام یا چیز دیگری روی آوردن و منتقل شدن. مانند آیه شریفه: «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»<sup>(۱)</sup> یعنی: او را به سوی [قومی] یکصد هزار نفر [بلکه بیشتر فرستادیم. که تقدیر آن اینگونه است - والله العالم - : «بَلْ يَزِيدُونَ».

۳. برای منصوب کردن فعل مضارع، چنانکه قبلاً گفته شد.  
معنای «أَمْ»:

□ ————— ۳۱۳. «أَمْ» نیز مانند «أَوْ»، بین معطوف و معطوف علیه تساوی در حکم برقرار می کند و بعد از همزه تسویه یا همزه استفهام واقع می شود. بعد از همزه تسویه، مانند آیه شریفه: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ»<sup>(۲)</sup> برای آنان یکسان است چه [از عذاب] بیمشان دهی یا بیمشان ندهی. که به تقدیر «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ إِنْذَارَكَ وَ عَذْمُهُ» است.

و بعد از همزه استفهام، مانند: «أَفِي الدَّارِ أُخِي أَمْ فِي الْمَدْرَسَةِ» آیا برادرم در خانه است یا در مدرسه است. این «أَمْ» را «أَمْ» متصله نیز می گویند. به این دلیل که ماقبل و مابعد آن از یکدیگری نیاز نیستند. یعنی اینگونه نیست که بتوان یکی از آنها را حذف کرد و معنای جمله کامل باقی بماند. بلکه با یکدیگر اتصال دارند و به جهت این اتصال، «أَمْ» را متصله نامیده اند.

نکته: گاهی «أَمْ» برای اِضْرَاب و به معنای «بَلْ» می باشد. مانند آیه شریفه:

۱. صافات: ۱۴۷.

۲. بقره: ۶.

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ﴾<sup>(۱)</sup> بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند بلکه آیا تاریکی و نور برابرند؟ «أم» در این صورت، «أم» منقطعه نامیده می‌شود. به این دلیل که مابعد و ماقبل آن مستقل از یکدیگر هستند و بین آنها انقطاع وجود دارد.

چند فائده:

۱. همزه تسویه گاهی در کلام ذکر می‌شود چنانکه در تا کنون دیدید و گاهی مقدر است. مانند: «سَوَاءٌ عَلَيْهِ فَعَلْتَ ذَلِكَ أَمْ أَهْمَلْتَهُ» برای او مساوی است که آن کار را انجام دهی یا ترک کنی. که به تقدیر «سَوَاءٌ عَلَيْهِ أَفَعَلْتَ ذَلِكَ أَمْ أَهْمَلْتَهُ» است.  
 ۲. جمله‌ای که همزه تسویه قبل از آن بیاید، تأویل به مصدر می‌رود و به عنوان مبتدای مؤخر، محلاً مرفوع می‌شود و «سَوَاءٌ» خبر مقدم آن است. در آیه شریفه‌ی ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ﴾ تأویل اینگونه است: «سَوَاءٌ إِنْذَارَكَ وَعَدَمَهُ» و در مثال «سَوَاءٌ عَلَيْهِ فَعَلْتَ ذَلِكَ أَمْ أَهْمَلْتَهُ» تأویل اینگونه است: «سَوَاءٌ فَعَلْتَكَ وَ إِهْمَالِكَ».

۲۱۵

(۵۲) حروف عطف

۳. «أم» هرگاه بعد از همزه استفهام بیاید می‌تواند بین دو مفرد واقع شود؛ مانند: «أَفِي الدَّارِ أَحْيَىٰ أَمْ فِي الْمَدْرَسَةِ» و نیز می‌تواند بین دو جمله واقع شود. مانند: «أَأَنْتَ قَهَرْتَهُمْ أَمْ هُمُ الْقَاهِرُونَ؟» آیا تو بر آنها چیره شدی یا آنها بر تو چیره شدند؟ و مانند آیه شریفه: ﴿أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ﴾<sup>(۲)</sup> آیا شما آن را از ابرباران‌ها فرود آورده‌اید یا ما فرود آورنده‌ایم؟

۴. «أم» متصله بعد از فعل طلبی استعمال نمی‌شود. از این رو صحیح نیست گفته شود: «إِضْرِبْ زَيْدًا أَمْ عَمْرُوًا» بلکه باید از «أَوْ» استفاده کرد و گفت: «إِضْرِبْ زَيْدًا أَوْ عَمْرُوًا» یا زید را بزن یا عمرو را.

۱. رعد: ۱۶.

۲. واقعه: ۶۹.

۵. «أَمْ» منقطه فقط به دو صورت استفاده می‌شود:

۱. پیش از آن ادات استفهام، غیر از همزه بیاید. یعنی مثلاً قبل از آن «هَل» بیاید. مانند آیه شریفه: «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ».
۲. پیش از آن همزه استفهام بیاید، اما نه برای استفهام حقیقی، بلکه برای استفهام انکاری و تقریری.

استفهام انکاری مانند آیه شریفه: «أَلَمْ نَزِجْ لَكُمُ الْمَاءَ فِي الْوَيْدِ بِرِجَالِكُمْ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّ الْمَاءَ يَنْزِلُ فِي الْوَيْدِ بِرِجَالِكُمْ أَفَلَا يَذَّكَّرُونَ»<sup>(۱)</sup> آیا آنها پاهایی دارند که با آن راه روند، یا دست‌هایی دارند که با آن بگیرند. که غرض نفی است. یعنی نه پایی دارند که با آن راه بروند و نه دستی دارند که با آن بگیرند.

استفهام تقریری مانند آیه شریفه: «أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا»<sup>(۲)</sup> آیا در دل‌هایشان بیماری [نفاق] است یا [در دین خدا] شک کرده‌اند. که غرض اقرار گرفتن از مخاطب است نه پرسیدن از او.

نکته: گاهی «أَمْ» منقطه بعد از خبر محض واقع می‌شود. مانند آیه شریفه: «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ \* أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ»<sup>(۳)</sup> نازل کردن این کتاب که هیچ تردیدی در [وحی بودن] آن نیست، از سوی پروردگار جهانیان است. آیا [مشرکان] می‌گویند: [پیامبر] آن را از نزد خود ساخته و پرداخته است؟  
معنای «لا» عاطفه:

□ ————— ۳۱۴. «لا» حکم را از معطوف نفی و برای معطوف علیه ثابت می‌کند. فایده عطف کردن با «لا» منحصر کردن حکم در معطوف علیه است. مانند: «زَيْدٌ كَاتِبٌ لَا شَاعِرٌ» زید نویسنده است نه شاعر. یعنی زید فقط نویسنده است و

۱. اعراف: ۱۹۵.

۲. نور: ۵۰.

۳. سجده: ۱-۲.

شاعر نیست. این جمله در ردّ کسی ورده می شود که گمان می کند زید هم نویسنده و هم شاعر است و «زَيْدٌ عَالِمٌ لَا جَاهِلٌ» زید دانا است نه نادان. این جمله در ردّ کسی آورده می شود که گمان می کند زید نادان است و دانا نیست. تفاوت دو مثال روشن است. دقت شود.

فائده: گاهی «لا» صرفاً برای برای تأکید نفی، تکرار می شود. در این صورت «واو» عطف بر آن داخل می شود. مانند: «قَامَ زَيْدٌ لَا عَمْرُؤَ وَلَا بَكْرٌ» زید ایستاد نه عمرو و نه بکر.  
معنای «بَلُّ»::

□ ————— ۳۱۵. «بَلُّ» حکم را از معطوف علیه سلب، و برای معطوف ثابت می کند. مانند: «قَدِمَ زَيْدٌ بَلُّ عَلِيٌّ» زید آمد بلکه علی آمد. یعنی زید نیامد بلکه علی آمد. گویا متکلم از آوردن نام زید اشتباه کرده است یا غرض دیگری داشته است و سپس به واسطه «بَلُّ» آن را تصحیح کرده است. و «إِضْرِبْ زَيْدًا بَلُّ عَمْرًا» زید را بزن بلکه عمرو را بزن بلکه عمرو را بزن. این در کلام مثبت و امر است.

اما در کلام منفی و نهی، حکم «بَلُّ» مانند حکم «لَكِنَّ» در اثبات است. یعنی حکم نفی شده از معطوف علیه را برای معطوف ثابت می کند. مانند: «مَا قَامَ زَيْدٌ بَلُّ عَمْرًا» زید نایستاد بلکه عمر ایستاد. «لَا تُضْرِبْ زَيْدًا بَلُّ عَمْرًا» زید را نزن بلکه عمرو را بزن. بنابراین «بَلُّ» در کلام منفی با «بَلُّ» در کلام مثبت متفاوت است. در کلام مثبت، حکم از ماقبل «بَلُّ» نفی می شود و برای مابعد آن ثابت می شود. اما در کلام منفی ماقبل «بَلُّ» به حال خود در نفی باقی می ماند و مثبت آن برای مابعد «بَلُّ» ثابت می شود.

چند فائده:

۱. هرگاه «بَلُّ» بر روی جمله داخل شود، حرف ابتدا خواهد بود. در این صورت یا برای اضراب ابطالی است. یعنی هم کلام ماقبل را انکار و ابطال می کند و هم

حق را بیان می‌کند مانند آیه شریفه: «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ»<sup>(۱)</sup> و [مشرکان] گفتند: [خدای] رحمان فرشتگان را فرزند خود گرفته است. منزّه است او، [فرشتگان، فرزند خدا نیستند] بلکه آنها بندگانی گرامی و ارجمندند. که به تقدیر «بَلْ هُمْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ» است. یا برای اضراب انتقالی است. یعنی صرفاً برای انتقال از کلامی به کلام دیگر آورده شده است و ماقبل و مابعد آن هر دو صحیح و مورد قبول هستند. مانند: «مَا جَاءَ زَيْدٌ بَلْ دَهَبَ» زید نیامد بلکه رفت. و مانند آیه شریفه: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى \* وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى \* بَلْ تُؤْتَوْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»<sup>(۲)</sup> بی‌تردید کسی که خود را پاک کرد، رستگار شد. و نام پروردگارش را یاد کرد، پس نماز خواند. بلکه زندگی دنیا را ترجیح می‌دهید.

۲. هرگاه «لا» قبل از «بَلْ» بیاید، زائده خواهد بود نه عاطفه. خواه پس از کلام مثبت باشد؛ مانند: «وَجْهَكَ الْبَدْرُ لَا بَلِ الشَّمْسُ» صورت تو ماه است، نه بلکه خورشید است. یا پس از کلام منفی؛ مانند: «وَمَا هَجَرْتُكَ لَا بَلْ زِدْتَنِي شَغْفًا» من تو را ترک نکردم نه بلکه تو مرا شیفته‌تر کردی.

معنای «لَكِنْ»:

□ ————— ۳۱۶. «لَكِنْ» برعکس «لا» است. یعنی حکمی که از معطوف علیه نفی شده است را برای معطوف ثابت می‌کند. مانند: «مَا قَامَ زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرُو» زید نایستاد، بلکه عمرو ایستاد.

چند فائده:

۱. فرق «لا» با «لَكِنْ» این است که «لا» عاطفه بعد از جمله خبری مثبت و نیز فعل امر می‌آید، ولی «لَكِنْ» فقط بعد از جمله خبری منفی و فعل نهی واقع می‌شود. اما «بَلْ» بعد از همه موارد مذکور به صورت مساوی واقع می‌شود.

۱. انبیاء: ۲۶.

۲. اعلیٰ: ۱۴ - ۱۵ - ۱۶.

۲. «لَکِن» در سه مورد حرف ابتدا است:

الف: هرگاه «لَکِن» بعد از جمله مثبت واقع شود. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ لَکِن عَمْرُو»  
زید آمد اما عمرو نیامد. که به تقدیر «لَکِن عَمْرُو لم یجئ» است.

ب: هرگاه پس از «لَکِن» جمله بیاید. مانند: «قَامَ زَيْدٌ لَکِن عَمْرُو قَعَدَ» زید  
ایستاد ولی عمرو نشست.

ج: هرگاه «واو» بر «لَکِن» داخل شده باشد. مانند: «سَعِدَ زَيْدٌ وَلَکِن عَمْرُو شَقِي»  
زید سعادتمند شد ولی عمرو شقاوتمند شد.





(۵۲)

## حروف استفهام، جواب، نفی، ردع و استفتاح

۳۱۷. همزه استفهام چه حکمی دارد؟

۳۱۸. حکم «هل» چیست؟

۳۱۹. «نعم» و «بلی» و «لا» چه حکمی دارند؟

۳۲۰. حروف نفی چه حکمی دارند؟

۳۲۱. حکم «کلا» چیست؟

۳۲۲. حکم «ألا» و «أما» چیست؟

□ ————— ۳۱۷. همزه استفهام بر جمله اسمیه و فعلیه وارد می‌شود

خواه جمله، مثبت باشد یا منفی باشد.

فعلیه مثبت، مانند: «أَجَاءَ زَيْدٌ» آیا زید آمده است؟

اسمیه مثبت، مانند: «أَنْتَ فَعَلْتَ ذَلِكَ» آیا تو آن را انجام دادی؟

فعلیه منفی، مانند: «أَلَمْ تَفْهَمْ» آیا نفهمیدی؟

## چند فایده

۱. همزه استفهام صدارت تام دارد؛ به این معنا که در صدر کلام واقع می‌شود و حتی در صورتی که حرف عطفی همراه آن باشد، بر حرف عطف نیز مقدم می‌شود. مانند: «أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا» یا «أَفَلَمْ يَنْظُرُوا» که در اصل «وَأَلَمْ يَنْظُرُوا» و «فَأَلَمْ يَنْظُرُوا» بوده است. سپس همزه بر «واو» و «فاء» مقدم شده است و این از خصوصیات همزه است.

۲. حذف همزه جایز است، خواه همراه «أم» باشد یا همراه «ام» نباشد. مانند: «مَا أَدْرَى بِسَيْفٍ ضَرَبْتَهُ أَمْ بَعْصًا» می‌دانم او را با شمشیر زدم یا با چوب دستی؟ که به تقدیر «مَا أَدْرَى أَيْسَيْفٍ ضَرَبْتَهُ أَمْ بَعْصًا» می‌باشد.

۳. حکم همزه استفهام این است که مسئول عنه - یعنی آن چیزی که مورد سؤال است - پس از آن بیاید. بنابراین: اگر مسند الیه مورد سؤال باشد باید گفت: «أَزِيدُ قَامَ أَمْ عَمْرُو» آیا زید ایستاد یا عمرو؟ و اگر مسند مورد سؤال باشد، باید همان بعد از همزه بیاید؛ خواه فعل باشد؛ مانند: «أَقَامَ زَيْدٌ أَمْ جَلَسَ» آیا زید ایستاد یا نشست؟ یا ظرف و جار و مجرور باشد. مانند: «أَعِنْدَكَ زَيْدٌ أَمْ فِي الْمَدِينَةِ» آیا زید پیش توست یا در شهر است و نیز اگر مسؤل عنه، سایر متعلقات فعل باشد باید بعد از همزه آورده شود. مانند: «أَزِيدٌ أَمْ عَمْرًا» آیا زید را زدی یا عمرو را؟  
براین اساس جایز نیست گفته شود: «أَزِيدٌ قَائِمٌ أَمْ جَالِسٌ» زیرا با توجه به اینکه بعد از «أم»، «جَالِسٌ» یعنی مسند قرار گرفته است، معلوم می‌شود که مسؤل عنه، همان مسند است و این در حالی است که بعد از همزه مسند الیه آمده است. از این رو در این مثال «أَقَامَ زَيْدٌ أَمْ جَالِسٌ» صحیح است. و همچنین صحیح نیست گفته شود: «أَقَائِمٌ زَيْدٌ أَمْ عَمْرُو» به همان دلیلی که در مثال قبل گفته شد با این تفاوت که در اینجا مسؤل عنه، مسند الیه است ولی مسند بعد از همزه آمده است. همچنین سایر جملات.

۴. گاهی همزه از استفهام حقیق خارج شده و در یکی از هفت معانی زیر استعمال می‌شود:

۱. تسویه، مانند: «ما أبا لی أدْرَنْتَ أمْ لَمْ تَدْرُسْ» برای من فرقی نمی‌کند درس بخوانی یا نخوانی.

۲. انکار ابطالی، مانند: «أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا» آیا شما بهترین کسانی نیستید که سوار مرکب شدید. در استفهامی که به غرض انکار ابطالی آورده شده است، مضمون جمله نفی می‌شود. از این رو در مثال فوق متکلم می‌خواهد بگوید: شما بهترین کسانی هستید که سوار بر مرکب شده‌اید. زیرا ابطال نفی، اثبات است. لذا اگر جمله مثبت باشد و مورد استفهام ابطالی واقع شود، منفی می‌شود.

۳. انکار توییخی، مانند: «أَغَيْرَ اللَّهِ تَعْبُدُونَ» آیا غیر خداوند را عبادت می‌کنید؟ در انکار توییخی هم مضمون جمله انکار می‌شود و هم مخاطب به خاطر آن توییخ و سرزنش می‌شود. در مثال مذکور، هم عبادت شدن غیر خدا انکار و ابطال شده است و هم مخاطب به خاطر اینکه غیر خدا را عبادت کرده است توییخ شده است.

۴. تقریر، یعنی اقرار گرفتن از مخاطب؛ مانند: «أَضْرَبْتَ زَيْدًا» آیا اقرار می‌کنی تو زید را زدی؟ در این صورت مستفهم، می‌داند که مخاطب زید را زده است؛ لکن می‌خواهد از او اقرار بگیرد.

۵. تهکم و تمسخر، مانند: «أَزْهَدُكَ يَا مُرْكَبَانُ تَأْخُذُ أَمْوَالَنَا» آیا زهدت، تو را به گرفتن اموال ما امر می‌کند؟

۶. تعجب، مانند آیه شریفه: «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ»<sup>(۱)</sup> آیا به پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را گسترانید؟

۷. استبطاء، یعنی نسبت کندی به کسی دادن؛ در این صورت به صورت کنایی

۱. فرقان: ۴۵.

۴۲۲

ترجمه و شرح مفادی العریبه جلد چهارم (بخش نهم)

از مخاطب خواسته می‌شود در انجام امر مورد نظر عجله کند. مانند: «أَلَمْ يَجْنِ لَكَ أَنْ تُطِيعَ» آیا وقت آن نرسیده که اطاعت کنی؟

نکته: به عقیده محققین همزه در همه موارد فوق در استفهام استعمال شده است؛ لکن گاهی اوقات داعی و انگیزه از استفهام، طلب فهم است و گاهی انکار است، گاهی تقریر است و ...

□ ————— ۳۱۸. «هَلْ» فقط بر جمله مثبت داخل می‌شود. مانند: «هَلْ عَادَ زَيْدٌ» آیا زید بازگشت؟ و «هَلْ زَيْدٌ مَرِيضٌ» آیا زید بیمار است؟ چند فایده:

۱. «هَلْ» به تصدیق ایجابی اختصاص دارد؛ یعنی فقط بر جمله مثبت وارد می‌شود و از نسبت موجود در آن، طلب تصدیق می‌کند. چنانکه در مثال‌های فوق مشاهده شد. از این رو صحیح نیست گفته شود: «هَلْ لَمْ يَقُمْ؟» به این دلیل که جمله منفی است.

و گاهی اوقات مقصود از استفهام به «هَلْ»، نفی است؛ به همین جهت «إِلَّا» می‌تواند بعد از آن آورده شود. مانند آیه شریفه: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»<sup>(۱)</sup> آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟ یعنی پاداش نیکی جز نیکی نیست.

۲. نحوین معتقد هستند: «هَلْ» بر اسمی که بعد از آن فعل آمده باشد، وارد نمی‌شود. از این رو به عقیده ایشان جمله «هَلْ أَخُوكَ مَرِيضٌ» غلط است.

برخی در توجیه این سخن گفته اند: «هَلْ» از حروف مختص به فعل است و در صورتی که در جمله، فعل وجود داشته باشد، «هَلْ» به دخول بر هیچ چیز مگر فعل راضی نمی‌شود. آری در صورتی که در جمله فعلی وجود نداشته باشد، «هَلْ» از خواسته خود کوتاه می‌آید و بر اسم داخل می‌شود. این دیدگاه نحوین باعث شده

۱. الرحمن: ۶۰.

است که اگر چنانچه جمله‌ای بر خلاف قاعده مذکور یافت شود، - یعنی با وجود فعل در جمله، اما «هَلْ» بر اسم داخل شده باشد - آن اسم را معمول برای فعل مقدر قرار می‌دهند تا «هَلْ» در تقدیر بر فعل داخل شده باشد. مانند این سخن شاعر که گفته است:

لَحَاكَ اللَّهُ هَلْ مِثْلِي يُبَاغٍ      لَكِنَّمَا تُشْبِعُ الْكُرْشَ الْجِيَاغِ

یعنی: خدا تو را لعنت کند! آیا همچون منی فروخته می‌شود تا شکم باره‌های گرسنه سیر شود.

شاهد در «هَلْ» است که با وجود فعل «يُبَاغٍ» اما بر «مِثْلِي» داخل شده است. از این رو در توجیه آن گفته شد: «مِثْلِي» نایب فاعل برای فعل محذوفی است که فعل مذکور «يُبَاغٍ» آن را تفسیر می‌کند و تقدیر آن اینگونه است: «هَلْ يُبَاغٍ مِثْلِي...». □ ————— ۳۱۹. «نَعَمْ» دو استعمال دارد:

الف: تأیید جمله خبری. مانند اینکه گفته می‌شود: «مَا قَامَ زَيْدٌ» زید نایستاد. در پاسخ گفته می‌شود: «نَعَمْ» یعنی «نَعَمْ مَا قَامَ زَيْدٌ» بله زید نایستد. یا مثلاً گفته می‌شود: «قَامَ زَيْدٌ» زید ایستاد. در پاسخ گفته می‌شود: «نَعَمْ»، یعنی «نَعَمْ قَامَ زَيْدٌ» بله زید ایستاد.

ب: پاسخ به جمله استفهامی. در این صورت جوابی که بعد از «نعم» قرار می‌گیرد از لحاظ مثبت و منفی بودن، تابع جمله پیش از خود است. یعنی اگر منفی باشد، جواب نیز منفی است و اگر مثبت باشد جواب نیز مثبت است. مانند اینکه کسی سؤال می‌کند: «أَقَامَ زَيْدٌ» آیا زید ایستاد؟ در پاسخ گفته می‌شود: «نَعَمْ» یعنی «نَعَمْ قَامَ زَيْدٌ» بله زید ایستاد. یا مثلاً سؤال می‌کند: «أَمَا قَامَ زَيْدٌ» آیا زید نایستاد؟ در پاسخ گفته می‌شود: «نَعَمْ» یعنی «نَعَمْ مَا قَامَ زَيْدٌ» بله زید نایستاد.

تبصره: «بلى» فقط بعد از جمله منفی می‌آید و معنای منفی جمله قبل را به مثبت تغییر می‌دهد. این کلمه نیز دو استعمال دارد:

الف: در جواب جمله استفهامی منفی. مانند اینکه کسی سوال می‌کند: «أما قام زيد» آیا زید نایستاد؟ در پاسخ او گفته می‌شود: «بلی قام زید» بله زید ایستاد.  
 ب: در جواب جمله خبری منفی. مانند اینکه کسی می‌گوید: «ما قام زید» زید نایستاد. در پاسخ او گفته می‌شود: «بلی» یعنی «بلی قام زید» بله زید ایستاد.  
 تبصره: «لا» در جواب جمله مثبت واقع می‌شود و اثبات را به نفی تبدیل می‌کند. «لا» نیز دو استعمال دارد:

الف: در جواب جمله استفهامی مثبت. مانند اینکه کسی سؤال می‌کند: «أجاء زيد» آیا زید آمد؟ در پاسخ گفته می‌شود: «لا» یعنی «لا، ما جاء زيد» نه زید نیامد.  
 ب: در جواب جمله خبری مثبت. مانند اینکه کسی می‌گوید: «قام زيد» زید ایستاد. در پاسخ به او گفته می‌شود: «لا» یعنی «لا، ما قام زيد» نه زید نایستاد.  
**چند فایده:**

۱. حکم «أجل»، «جیر» و «جلل» مانند حکم «نعم» است. لکن استعمال «جیر» و «جلل» بسیار اندک است.
۲. «نعم» و «أجل» در صورتی که در ابتدای کلام واقع شوند - یعنی در جواب سوال قرار نگیرند - برای تأکید خواهند بود.
۳. حکم «إی» همانند حکم «نعم» است. با این تفاوت که «إی» همیشه قبل از قسمی که فعل آن حذف شده باشد استعمال می‌شود. مانند: «إی والله...» بله به خدا قسم...  
 ۳۲. «لم» و «لنا» بر فعل مضارع وارد شده و معنای آن را

به ماضی تبدیل می‌کند.  
 «لن» اختصاص به نفی در زمان آینده دارد.  
 «لا» اختصاص به منفی کردن زمان ماضی و مستقبل دارد.  
 «ما» و «أن» اختصاص به منفی کردن زمان ماضی و حال دارند.

۲۲۵  
 حروف استفهام: جواب نفی، روع و استفهام

مثال: «كَبُرَ زَيْدٌ وَلَمْ يَنْجَحْ فِي أَعْمَالِهِ وَ لَمَّا يُفِقُ مِنْ سَكْرَتِهِ وَلَنْ يُفِيقَ» زید بزرگ شد اما در کارهای خود موفق نگشت و هنوز از مستی خود بیدار نگشته است و هرگز بیدار نخواهد شد. و «لَا قَامَ» نایستاد. و «لَا يَقُومُ» نمی ایستد. و «مَا نَامَ» نخوابید. و «مَا يَنَامُ» نمی خوابد. و آیه شریفه: «إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى»<sup>(۱)</sup> جز خوبی و خدمت قصد نداشتیم.

چند فایده:

فائده اول: «لا» در موارد زیر وجوباً تکرار می شود:

۱. هرگاه «لا» در صدر جمله اسمیه ای واقع شود که در ابتدای آن اسم معرفه ای وجود دارد. مانند آیه شریفه: «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ»<sup>(۲)</sup> نه خورشید را سزد که ماه را دریابد و نه شب از روز پیشی گیرنده است.
۲. هرگاه پس از «لا»، اسم نکره ای بیاید که «لا» در آن عمل نکرده باشد. مانند: «لَا فِيهَا رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ» نه مردی در آن است و نه زنی. در این مثال چون «فِيهَا» که خبر است، مقدم شده است لذا «لا» عمل نکرده است در نتیجه لازم شده است تکرار شود.
۳. هرگاه پس از «لا» خبر مفرد بیاید. مانند: «زَيْدٌ لَا شَاعِرٌ وَلَا كَاتِبٌ» زید نه شاعر است و نه نویسنده.
۴. هرگاه پس از «لا» صفت قرار گرفته باشد. مانند: «عِنْدِي رَجُلٌ لَا حَلَبِيٌّ وَلَا دِمَشَقِيٌّ» مردی پیش من است که نه اهل حلب است و نه اهل دمشق.
۵. هرگاه پس از «لا» حال آمده باشد. مانند: «رَجَعَ التَّاجِرُ لَا رَابِحًا وَلَا خَاسِرًا» تاجر برگشت در حالی که نه سود کننده بود و نه ضرر کننده.
۶. هرگاه پس از «لا» فعل ماضی بیاید. مانند: «لَا أَكَلْتُ وَلَا شَرِبْتُ» نخوردم و ننوشیدم.

۴۲۶

ترجمه و شرح مبادی العربية جلد چهارم (بخش نهم)

۱. توبه: ۱۰۷.

۲. یس: ۴۰.

و در دو مورد، تکرار «لا» واجب نیست:

الف: هرگاه پس از «لا» فعل مضارع آمده باشد. مانند: «لَا أُشْرِبُ مِنْ عَصِيرِ هَذِهِ الْكِرْمَةِ» از شیر این انگور نمی نوشم.

ب: هرگاه پس از «لا» فعلی آمده باشد که لفظاً ماضی است، اما از نظر معنایی ماضی نباشد. بلکه برای دعا یا نفرین و امثال ذلک استعمال شده باشد. مانند: «لَا فَضَّ اللَّهُ فَآكُ» خداوند دهان تو را نشکند. که «فَضَّ» لفظاً ماضی است، اما از نظر معنا، دعایی است و دعا از اقسام طلب بوده و به معنای آینده می باشد.

۲. «لَا تَ» در حقیقت همان «لا» است و «تاء» به جهت تأکید به آخر آن اضافه شده است؛ همانگونه که به «رَبُّ» و امثال آن اضافه می شود، مانند «رُبَّةٌ» و «ثُمَّةٌ».

۳. «ما» اقسام مختلفی دارد از جمله:

الف: گاهی مصدریه است که در این صورت «موصول حرفی» نامیده می شود. مانند: «عَجِبْتُ مِمَّا فَعَلْتَ» از کار تو تعجب کردم. که به تقدیر «عَجِبْتُ مِنْ فِعْلِكَ» است.

ب: گاهی نیز زائده است که بر دو نوع است: ۱. «ما» زائده کافه ۲. «ما» زائده غیر کافه.

«ما»ی زائده کافه بر سه نوع است:

۱. کافه از عمل رفع، یعنی «ما» زائده ای که عامل رفع را از عمل رفع باز می دارد.

این قسم فقط بر سه فعل «قَلَّ»، «كَثُرَ» و «طَالَ» متصل می شود. مانند: «قَلَّمَا» -

«كَثُرَمَا» - «طَلَّمَا». در این صورت این افعال را از فاعل گرفتن باز می دارد.

۲. کافه از عمل نصب و رفع؛ یعنی «ما» زائده ای که عامل نصب و رفع را از این

دو عمل باز می دارد. این نوع از «ما» به «إِنَّ» و دیگر حروف مشبیه بالفعل متصل

می شود. مانند: «إِنَّمَا» و «أَنَّمَا» و... در این صورت، حروف مشبیه بالفعل اسم

خود را منصوب و خبر را مرفوع نمی کنند.



۳. کافه از عمل جرّ، یعنی «ما» زائده‌ای که عامل جزراً از عمل جرّ باز می‌دارد. این نوع از «ما» به چهار ظرف: «بَيْنَ» - «بَعْدَ» - «حَيْثُ» - «إِذْ» متصل می‌شود. مانند: «بَيْنَمَا» - «بَعْدَمَا» - «حَيْثُمَا» - «إِذْمَا». در این صورت اسم بعد از آنها مجرور نمی‌شود.

«ما»ی زائده غیر کافه بردو نوع است:

۱. «ما»ی غیر کافه عوض.

۲. «ما»ی غیر کافه غیر عوض.

اما «ما»ی غیر کافه عوض در دو واقع می‌شود:

۱. در جملاتی نظیر «أَمَّا أَنْتَ مُنْطَلِقًا إِنْطَلَقْتُ» که در اصل اینگونه بوده است: «لِأَنَّ كُنْتَ مُنْطَلِقًا إِنْطَلَقْتُ» به خاطر اینکه رفتی رفتم. سپس «لام» تعلیل - که متعلق به «إِنْطَلَقْتُ» است - و فعل «کان» حذف شده است و اسم آن به ناچار منفصل آورده شده و اینگونه شده است: «أَنْ أَنْتَ مُنْطَلِقًا إِنْطَلَقْتُ» سپس «ما»، عوض از «کان» آورده شده و اینگونه شده است: «أَنْ مَا أَنْتَ مُنْطَلِقًا إِنْطَلَقْتُ» سپس نون «أَنْ» در میم «ما» به جهت تقارب مخارج ادغام شده و «أَمَّا أَنْتَ مُنْطَلِقًا إِنْطَلَقْتُ» حاصل شده است.

۲. در جملاتی نظیر «إِفْعَلْ هَذَا إِمَّا لَا» که در اصل چنین بوده است: «إِفْعَلْ هَذَا إِنْ كُنْتَ لَا تَفْعَلْ غَيْرَهُ» اگر کار دیگری انجام نمی‌دهی این کار را انجام بده. سپس «كُنْتَ» و «تَفْعَلْ غَيْرَهُ» حذف شده و «ما» عوض از آنها آورده شده است و نون «إِنْ» در میم «ما» ادغام شده در نتیجه «إِفْعَلْ هَذَا إِمَّا لَا» باقی مانده است.

«ما» غیر کافه غیر عوض در چهار مورد واقع می‌شود:

۱. پس از عامل رفع، مانند: «سَتَّانَ مَا زَيْدٌ وَعَمْرُو» بین زید و عمرو بسیار فرق است. «سَتَّانَ» اسم فعل و به معنای «بَعْدَ» است؛ «ما» زائده غیر کافه است؛ به همین دلیل «سَتَّانَ» عمل کرده و «زید» را به عنوان فاعل، مرفوع کرده است. علاوه

براینکه «ما» عوض از چیزی آورده نشده است.

۲. پس از عامل نصب و رفع، مانند: «لَيْتَمَا زَيْدًا قَائِمٌ» ای کاش زید بایستد. «لَيْتٌ» از حروف مشبیه بالفعل است که اسم خود را منصوب و خبر خود را مرفوع می‌کند و با وجود اینکه «ما» بعد از آن آمده است اما عمل کرده است.

البته در فرض مذکور نیز جایز است «ما» کافه باشد. در این صورت اینگونه می‌شود: «لَيْتَمَا زَيْدًا قَائِمٌ». در این صورت «زید» مبتدا و «قائم» خبر آن خواهد بود.

۳. پس از عامل جزم، مانند آیه شریفه: ﴿وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نِزْغٌ فَانْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> و اگر وسوسه‌ای از سوی شیطان، تو را تحریک کرد، به خدا پناه ببر. شاهد در «إِمَّا» است که در اصل «إِن مَّا» بوده است. سپس نون «إِن» در میم «ما» ادغام شده و «إِمَّا» حاصل است. غرض اینکه «ما» بعد از «إِن» شرطیه، زائده واقع شده است؛ اما «إِن» عمل خود را کرده و فعل شرط را مجزوم ساخته است؛ لکن چون نون تأکید ثقیله به فعل ملحق شده و مبنی برفتح شده است، جزم را به صورت محلی گرفته است.

۴. پس از عامل جر، خواه حرف جر باشد یا اسم باشد.

بعد از حرف جر، مانند آیه شریفه: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾<sup>(۲)</sup> [ای پیامبر!] پس به مهر و رحمتی از سوی خدا با آنان نرم خوی شدی. با اینکه «ما» بعد از «باء» آمده است، اما آن را از عمل باز نداشته و «رَحْمَةٍ» را مجرور کرده است. بعد از اسم مضاف، مانند: «مِن غَيْرِ مَا سَقِيمٍ» بدون بیماری. که «ما» بعد از «غیر» آمده است اما مانع از عمل آن نشده است؛ بلکه «سَقِيمٍ» به وسیله «غیر» مجرور شده است و مضاف الیه برای آن می‌باشد.

۳۲۱. «كَلَّا» حرف ردع (بازداشتن) و انکار است. مانند: اینکه کسی به شما

۴۲۹

حروف استفهام: هو، آ، واو، یاء، نون، زاء و استفهام

۱. اعراف: ۲۰۰.

۲. آل عمران: ۱۵۹.

می‌گوید: «أَنْتَ النَّبِيُّ» تو پیامبر هستی. شما در پاسخ می‌گویید: «كَلَّا» یعنی: نه هرگز چنین نیست. یعنی از این سخن دست بردار. و نیز مانند اینکه کسی گفته است: «إِفْعَلْ هَذَا الْأَمْرَ» این کار را انجام بده. گفته می‌شود: «كَلَّا» خیر هرگز آن را انجام نمی‌دهم.

۳۲۲. «أَلَا» و «أَمَّا» حرف استفتاح و برای تنبیه و آگاه ساختن مخاطب استفاده می‌شوند. از این رو به آنها «أَلَا» و «أَمَّا» ی استفتاحیه گفته می‌شود.

«أَلَا» غالباً قبل از «إِنَّ» و «نَدَاء» واقع می‌شود. البته قبل از غیر اینها نیز می‌آید. مانند این بیت که از لبید بن ربیعہ عامری است:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ      وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ  
یعنی: آگاه باش! هر چیزی جز خداوند باطل است و نعمتی به ناچار پایان پذیر است.

و «أَلَا إِنَّ الشَّرَّ مَرْتَعُهُ وَخِيمٌ» آگاه باش! عاقبت ظلم و خیم است.

۴۳۰

ترجمه و شرح مبادی العربية جلد چهارم (بخش نحو)



(۵۴)

## حروف تنبيه و حروف تحضيض

۳۲۳. «ألا» و «أما» چه حکمی دارند؟

۳۲۴. حکم «ها» تنبيه چیست؟

۳۲۵. احکام حروف تحضيض چیست؟

۳۲۳. «أما» و «ألا» فقط بر جمله وارد می شوند؛ خواه اسمیه

باشد یا فعلیه باشد.

«ألا» غالباً پیش از «إِنَّ» واقع می شود. مانند آیه شریفه: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السَّفَهَاءُ﴾<sup>(۱)</sup>  
آگاه باشید! آنها خود سبک مغزند. و پیش از نداء نیز واقع می شوند. مانند سخن

شاعر:

ألا يا عينَ وَيَحْكُ أَسْعِدِينِي

عَلَى تَقْوَى وَبِرِّ عَاوِينِي

۱. بقره: ۱۳.

یعنی: ای چشم وای بر تو با گریه کمکم کن بر تقوا و نیکی مرا یاری کن.  
فایده: «أما» برای استفهام از منفی نیز به کار می‌رود. مانند: «أما تُقُومُ؟» آیا  
نمی ایستی؟

«ألا» نیز در معانی دیگری غیر از تنبیه نیز به کار می‌رود، از جمله:  
۱. توبیخ و انکار، مانند: «ألا إرعوا؟ لئن وَّلتَّ شَیْبَةُ» چرا کسی که جوانی اش  
گذشته است توبه نمی‌کند؟

۲. تَمَنَّى، مانند: «ألا عُمَرُو لِي مُسْتَطَاعٌ زُجُوعُهُ» ای کاش عمری که گذشته است  
برگشت آن ممکن بود؟

۳. عَرَضٌ و تحضیض؛ عرض یعنی در خواست با ملایمت و تحضیض یعنی در  
خواست با تندی. «ألا» در این دو صورت اختصاص به جمله فعلیه خواهند داشت.  
عرض، مانند: «ألا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» آیا دوست ندارید خداوند شما را  
بیامرزد.

تحضیض مانند آیه شریفه: ﴿أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> چرا با گروهی که  
پیمان‌هایشان را شکستند نمی‌جنگید؟

۳۲۴. «هاء» تنبیه غالباً بر اسم اشاره‌ای که برای مشار‌الیه قریب استفاده  
می‌شود، وارد می‌شود. مانند: «هذا» و «هذه» که اسم اشاره نزدیک هستند.  
گاهی اوقات «کاف» بین «هاء» تنبیه و اسم اشاره فاصله ایجاد می‌کند. مانند: «أ  
هكذا تتكلم» آیا این گونه سخن می‌گویی؟

همچنین گاهی ضمیر منفصل مرفوع، بین «هاء» تنبیه و اسم اشاره واقع می‌شود.  
مانند: «هاأنا ذا» این منم. و «هاهُوَ ذَا» او این است. و «ها هِیَ قِی» او این است.  
و نیز گاهی «إِنَّ» بین «هاء» تنبیه و اسم اشاره واقع می‌شود. مانند: «ها إِنَّ ذَا كَلَامٍ

۴۳۲

ترجمه و شرح مفادی العربية جلد چهارم (بخش نحو)

۱. توبه: ۱۳.

عَجِيبٌ» هان این، سخن عجیبی است.

فایده: «هاء» بر کلمات ذیل داخل یا ملحق می شود:

۱. «أَيُّ» در نداء، مانند: «أَيُّهَا الرَّجُلُ» ای مرد!

۲. «إِنَّ»، مانند: «هَا إِنَّ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا» آگاه باش! وعده خداوند حق است.

۳. ضمیر منفصل مرفوع، مانند: «ها أَنَا نَائِبٌ» آگاه باش! من نماینده ام.

۴. فعل ماضی که «قد» بر آن داخل شده است؛ که این استعمالش بیشتر

است. مانند: «ها قَدْ أَعَدَدْنَا الْمَجْلِسَ» آگاه باش! ما مجلس را آماده کردیم.

۳۲۵. حروف تخصیض در صورتی که بر فعل مضارع داخل شوند، به معنای

درخواست همراه با شدت و تندید خواهند بود. مانند: «هَلَّا تَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» چرا از

خداوند طلب آمرزش نمی کنی؟! یعنی از خدا طلب آمرزش کن. و «أَلَا تُكْرِمُ أَبَاكَ»

چرا به پدرت احترام نمی گذاری؟! یعنی به پدرت احترام بگذار.

و هرگاه بر فعل ماضی وارد شوند، به معنای توییخ خواهند بود؛ یعنی توییخ

مخاطب به خاطر اینکه چرا در گذشته فلان کار را انجام داده است. و «هَلَّا نَقَضْتَ

الْمِيثَاقَ» چرا پیمان را شکستی؟! و «أَلَا إِسْتَبَقَيْتَ الْمَالَ» چرا مال را باقی گذاشتی؟

#### چند فایده:

۱. «أَلَا» - «لَوْ» - «أَمَّا» برای عَرَض - یعنی درخواست همراه با نرمی - نیز به

استفاده می شوند. مانند: «أَلَا تَزُورُنِي» چرا به دیدن من نمی آیی؟ و «لَوْ نَزَلْتَ فَأَكْرَمُنَا

مَثْوَاكَ» ای کاش بر ما مهمان می شدی تا مقدمت را گرمی بداریم. یعنی خواهش

می کنم به دیدار ما بیا تا تو را اکرام و احترام کنیم.

۲. «لَوْلَا» و «لَوْما» بر امتناع چیزی به جهت وجود چیز دیگری دلالت می کنند.

«لَوْلَا» فقط بر مبتدائی داخل می شود که خبر آن وجوباً حذف شده است؛ مشروط

به اینکه خبر، بر وجود مطلق دلالت کند. در چنین حالتی لزوماً به جواب نیاز

دارند. مانند: «لَوْلَا عَلِيُّ هَلَكَ عُمَرُ» اگر علی علیه السلام نمی بود، هر آینه عمر هلاک

۴۳۲

حروف تنبیه و حروف تخصیض

می‌شد. که به تقدیر «لَوْلَا عَلِيُّ مَوْجُودٌ هَلَكَ عُمَرُ» است و «هَلَكَ عُمَرُ» جواب «لَوْلَا» است. «لَوْلَا» در این مثال بر امتناع هلاکت عمر به جهت وجود ذی جود امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت می‌کند.

جواب «لَوْلَا» سه حالت دارد:

الف: در صورتی که مثبت باشد، با «لام» مفتوحه آورده می‌شود. مانند: «لَوْلَا يَسُوعُ هَلَكَتْنَا» اگر حضرت مسیح نمی‌بود، هر آینه ما هلاک می‌شدیم.

ب: در صورتی که با چیزی غیر از «ما» منفی شده باشد، بدون «لام» مفتوحه آورده می‌شود. مانند: «لَوْلَا زَيْدٌ لَمْ يَنْجَحْ عَمْرُو» اگر زید نمی‌بود عمرو نجات نمی‌یافت.

ج: در صورتی که توسط «ما» منفی شده باشد، دو وجه جایز است:

۱. اینکه به همراه «لام» آورده شود. مانند: «لَوْلَا الْمُحَامِيُّ لَمَا أَذَى لَنَا الْمُفْلِسُ

الدَّيْنِ». اگر وکیل مدافع نبود ورشکست بدهی ما را نمی‌داد.

۲. اینکه بدون «لام» آورده شود. مانند: «لَوْلَا الْمُحَامِيُّ مَا أَذَى لَنَا الْمُفْلِسُ الدَّيْنِ».

هرگاه پس از «لو» اسم واقع شود، مبتدا نمی‌باشد؛ بلکه فاعل یا نائب فاعل برای فعل محذوفی خواهد بود که فعل مذکور آن را تفسیر می‌کند. مانند: «لَوْ زَيْدٌ قَامَ لَفَعَلْتُ كَذَا» اگر زید بلند می‌شد، من فلان کار را انجام می‌دادم. که تقدیر آن اینگونه است: «لَوْ قَامَ زَيْدٌ قَامَ لَفَعَلْتُ كَذَا».



(۵۵)

## حروف شرط، تفصیل و مصدر

۳۲۶. احکام «إن» و «لو» شرطیه چیست؟

۳۲۷. احکام «أما» چیست؟

۳۲۸. احکام «إمّا» چیست؟

۳۲۹. احکام حروف مصدر چیست؟

۳۲۶. «إن» شرطیه برای زمان آینده است، هر چند بر فعل ماضی داخل شود و حکم آن این است که فعل را مجزوم می سازد. مانند: «إِنْ تَقُمْ أَقُمْ» اگر بایستی می ایستم.  
«لو» شرطیه برای زمان ماضی است هر چند بر فعل مضارع داخل شود و حکم آن این است که فعل را مجزوم نمی سازد. مانند: «لَوْ قُتِلَ قُتِلْنَا» یا «لَوْ تَقُومُ قُتِلْنَا» اگر می ایستادی، می ایستادیم.



### چند فایده:

۱. «لَوُ» برای زمان آینده نیز استعمال می‌شود. مانند این سخن شاعر که گفته است:

وَلَوْ تَلَسَّقِي أَصْدَاؤُنَا بَعْدَ مَوْتِنَا      وَمِنْ دُونِ رَمْسَيْنَا مِنَ الْأَرْضِ سَبَسَبُ  
لَقَلَّ صَدَى صَوْتِي وَإِنْ كُنْتُ رِمَّةً      لِيَصَوْتِ صَدَى لَيْلِي يَهْشُ وَيَظْرَبُ

«أصداء» جمع «صدی» به معنای انعکاس صدا در کوه است. شاعر می‌گوید: اگر پس از مرگ ما انعکاس صدای اسم من و اسم لیلی به هم برسد - در حالی که در زیر خاک قبر مکان وحشتناکی است - هرچند من پودر شده‌ام، اما انعکاس صدای اسم من که به انعکاس صدای لیلی رسیده است لذت خواهد برد. از مضمون تهی و... این شعر که بگذریم، شاهد در «لو» است که برای زمان آینده استعمال شده است و «لَقَلَّ صَدَى...» جواب آن است.

۲. قبلاً در باب حروف جاذم گفتیم که جواب شرط «إِنْ» چه حکمی دارد.

اما حکم جواب شرط «لَوُ» این است که:

الف: اگر فعل ماضی مثبت باشد، به همراه «لام» آورده می‌شود. مانند: «لَوُ إِجْتَهَدْتَ لَنَجَحْتَ» اگر کوشش می‌کردی حتماً موفق می‌شدی.

ب: اگر فعل ماضی باشد که «ما» نافی بر آن داخل شده است، دو وجه جایز است:

\* اینکه به همراه «لام» آورده شود. مانند: «لَوُ تَرَوَيْتَ لَمَا إِخْتَفَقَ سَعِيكَ» اگر فکر می‌کردی، کوشش تو توباه نمی‌شد.

\* اینکه بدون «لام» آورده شود. مانند: «لَوُ تَرَوَيْتَ مَا إِخْتَفَقَ سَعِيكَ».

ج: اگر توسط چیزی غیر از «ما» منفی شده باشد، «لام» بر آن داخل نمی‌شود. مانند: «لَوُ جَاءَ زَيْدٌ لَمْ يُضْرَبْ عَمْرُو» اگر زید می‌آمد عمرو زده نمی‌شد.

و گاهی «إِنْ» به «لَوُ» تشبیه می‌شود؛ در نتیجه همانگونه که «لام» بر جواب «لَوُ» داخل می‌شود، بر جواب آن داخل می‌شود. مانند: «إِضْفَحْ عَنِ ذَنْبِي وَإِلَّا لَمْتُ»

۴۴۶

ترجمه و شرح مفاتیح العربیة جلد چهارم (بخش نحو)

كَمَدًا» گناه مرا ببخش که اگر نبخشی از غصه شدید می میرم. که در اصل اینگونه بوده است: «وَإِنْ لَا تَصْفَحْ ذُنْبِي لَمُتُّ كَمَدًا».

۳. گاهی «إِنْ» و «لَوْ» به صورت «وصلیه» می آیند و این در صورتی است که بعد از «واو» واقع شوند. در این حالت به جواب نیاز ندارند و مقصود از آوردن آنها، تقریر و تثبیت و تأکید معنای سابق می باشد. مانند: «أَكْرِمَ أَبَاكَ وَإِنْ وَبَخَكَ» به پدرت احترام بگذار هر چند تو را توبیخ کند. و مانند: «لَا تَقْبَلِ الْخَبْرَ مِنْ كَذَّابٍ وَ لَوْ أَنَاكَ بِحَدِيثِ عَجَابٍ» خبر انسانی که بسیار دروغ می گوید را نپذیر هر چند خبر شگفت انگیزی برای تو بیاورد.

۴. «لَوْ» غیر از شرط در معانی دیگر نیز استعمال می شود؛ از جمله:

الف: عرض و تمنی که قبلاً دانستید.

ب: تقلیل، مانند: «تَصَدَّقْ وَلَوْ بِدِرْهَمٍ» صدقه بده هر چند به یک درهم باشد.

تقدیر این مثال اینگونه است: «تَصَدَّقْ وَلَوْ كَانَ تَصَدَّقَكَ بِدِرْهَمٍ».

ج: مصدریه، در این صورت به منزله «أَنَّ» مصدریه است و بیشتر بعد از ماده «وَدَّ»

و «يَوَدُّ» واقع می شود. مانند: «أَوَدُّ لَوْ يُخَلِّدُ ذِكْرَكَ» جاودانگی یاد تو را دوست دارم.

۵. یکی از خصائص «لَوْ» این است که به صورت مستقیم و مباشرتاً بر «أَنَّ»

داخل می شود. مانند: «لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا لَفَازُوا» اگر آنها صبر می کردند پیروز می شدند.

در این صورت «أَنَّ» وصله اش محلاً مرفوع هستند؛ اما در اینکه به چه عنوان

مرفوع هستند، دو توجیه بلکه دو قول وجود دارد:

الف: بنا بر ابتدائیت؛ یعنی «أَنَّ» وصله اش مبتدا هستند و به خبر نیاز ندارند. به

این دلیل که صله ی «أَنَّ» مشتمل بر مسند - یعنی «صَبَرُوا» - و مسندالیه - یعنی

«هُم» - است و همین، مبتدا را از خبری نیاز می کند.

ب: بنا بر فاعل بودن؛ به این معنا که «أَنَّ» وصله اش، فاعل برای فعل مقدری

هستند که معنای عموم دارد؛ یعنی از افعال عموم است. از این رو تقدیر مثال فوق

۴۳۷

(۵۵) حروف شرط. تفصیل و مصادر

اینگونه است: «لَوُتَّبِتَ اَتَهُمْ صَبَرُوا» یعنی «لَوُتَّبِتَ صَبَرُهُمْ».

۳۲۷. «أَمَّا» برای تفصیل استفاده می‌شود و جانشین ادات شرط و فعل شرط می‌شود. از این رو تقدیر آن «مَهْمَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ» هر چیز که باشد. یا «إِنْ سَأَلْتَ عَنْ فُلَانٍ فَهُوَ كَذَا» اگر فلان چیز سؤال کنی پس چنین و چنان است، می‌باشد. واجب و ضروری است جواب «أَمَّا» همراه با «فاء» جزاء باشد. مانند: «أَمَّا زَيْدٌ فَأَكْرَمْتُهُ وَأَمَّا عَمْرُوٌّ فَأَهَنْتُهُ». که تقدیر آن اینگونه است: «مَهْمَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ فَزَيْدٌ أَكْرَمْتُهُ» سپس «مَهْمَا» که از ادات شرط است و «يَكُنْ» که فعل شرط است و «مِنْ شَيْءٍ» که بیان برای «مَهْمَا» است حذف شده و «أَمَّا» عوض از آنها آورده شده و «أَمَّا فَزَيْدٌ أَكْرَمْتُهُ» حاصل شده است. آنگاه چون دخول حرف شرط و نیز نائب آن، بر «فاء» جزاء به صورت مستقیم صحیح نیست، «زَيْدٌ» - که متعلق به جمله جزاء و در آن مبتدا است - را مقدم کرده‌اند، تا بین «مَهْمَا» و «فاء» جزاء فاصله شود. در نتیجه «أَمَّا زَيْدٌ فَأَكْرَمْتُهُ» حاصل شده است.

چند فائده:

فائده اول: گاهی «أَمَّا» تکرار می‌شود چنانکه در مثال فوق مشاهده کردید و گاهی تکرار نمی‌شود. مانند آیه شریفه: «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ»<sup>(۱)</sup> اما کسانی که به خدا ایمان آوردند و به او تمسک جستند، به زودی آنان را در رحمتی از جانب خود داخل می‌کند.

فائده دوم: گفتیم که لازم است یکی از متعلقات جمله جزاء بر «فاء» مقدم شود تا بین «أَمَّا» و «فاء» فاصله کند. حال این فاصلی که از جمله جزاء مقدم می‌شود، می‌تواند امور ذیل باشد:

۱. مبتدا، مانند: «أَمَّا الْعِلْمُ فَشَرِيفٌ» هرگونه که باشد علم شریف است. «الْعِلْمُ»

۴۳۸

ترجمه و شرح مبانی العربية جلد چهارم (بخش نحوی)

در جمله جواب، مبتدا بوده و تقدیر آن اینگونه است: «أما فالعلم شریف» سپس طبق آنچه قبلاً گفته شد مقدم شده است تا بین «أما» و «فاء» فاصله شود.

۲. خبر، مانند: «أما في الدار فزيد» هرگونه که باشد در خانه زید است. که در اصل «أما في الدار زيد» بوده است.

۳. جمله شرط، مانند: «فأما إن كان من الأتقياء فله الجنة» هرگونه که باشد، اگر از پرهیزگاران باشد بهشت برای او خواهد بود. که در اصل «فأما فإن كان من الأتقياء فله الجنة» بوده است سپس جمله شرط بر «فاء» مقدم شده است.

۴. اسم منصوبی که عامل نصب آن، فعل جواب است. مانند آیه شریفه: «فأما اليتيم فلا تقهر» هرگونه که باشد، یتیم را خوار و رانده مکن. که در اصل «فأما فلا تقهر اليتيم» بوده است. سپس «اليتيم» که مفعول به برای «تقهر» است بر «فاء» مقدم شده است.

۵. اسم منصوبی که معمول برای فعل محذوفی است که فعل بعد از «فاء» آن را تفسیر می‌کند. به عبارت دیگر: بعد از «فاء» از باب اشتغال است و این اسمی که مقدم شده است معمول برای فعل محذوفی است که فعل مذکور آن را تفسیر می‌کند. مانند: مانند: «أما الكسَل فأتزكهُ» هر چیزی که باشد پس کسلی را ترک کن. که در اصل و تقدیر اینگونه بوده است: «أما فأتزك الكسَل أتزكهُ». آنگاه با توجه به اینکه «أتزك» واجب الحذف است، لذا تقدیر مثال اینگونه بوده است: «أما فالكسَل أتزكهُ»؛ سپس «الكسَل» که مفعول به برای «أتزك» محذوف است بر «فاء» مقدم شده است.

۶. ظرف، مانند: «أما اليوم فإني راجل» هرگونه که باشد من امروز سفر می‌کنم. که در اصل اینگونه بوده است: «أما فإني راجل اليوم» سپس «اليوم» که ظرف برای «راجل» است بر «فاء» مقدم شده است.

فائده سوم: گاهی میم اول «أما» قلب به «یاء» می‌شود. مانند قول شاعر که

۴۳۹

(۵۵) حروف شرط. تفصیل و مصدر

گفته است:

رَأَيْتُ رَجُلًا أَيَّمَا إِذَا الشَّمْسُ غَارَتْ      فَيُضْحَى وَ أَيَّمَا بِالْعَيْشِ فَيُخْصِرُ  
یعنی: مرد فقیری را دیدم که وقتی آفتاب بلند می‌شد، گرمش می‌شد و اما در شب، سرمازده می‌شد.

شاهد در قلب میم اول «أَيَّمَا» به «يَاء» است. در «أَيَّمَا» اول، جمله شرط بر «فَاء» مقدم شده است و در دومی، جار و مجروری که متعلق به فعل جزاء است بر «فَاء» مقدم شده است.

□ ————— ۳۲۸. «إَيَّمَا» در تمام احکامش به منزلة «أَوْ» است. از این رو:

\* گاهی برای تفصیل می‌آید. مانند آیه شریفه: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا﴾<sup>(۱)</sup> ما راه را به او نشان دادیم یا سپاس گزار خواهد بود یا ناسپاس. شاهد در «إَيَّمَا» در «وَ إِمَّا كَفُورًا» است.

\* گاهی برای بیان شک و تردید آورده می‌شود. مانند: «زَارَهُ إِمَّا زَيْدٌ وَ إِمَّا عَمْرُو» یا زید او را زیارت کرد یا عمرو.

\* و گاهی برای بیان تخییر آورده می‌شود. مانند: «تَعَلَّمَ إِمَّا الصَّرْفَ وَ إِمَّا النَّحْوَ» یا صرف را یاد بگیر یا نحوراً. یعنی در یادگیری هر یک از این دو علم مختاری. و همچنین سایر معانی.

فائده: هرگاه «إَيَّمَا» در ابتدای کلام ذکر نشود باید تکرار شود. مانند مثال‌های فوق. و اگر در ابتدای کلام ذکر شود جایز است بجای «إَيَّمَا» دوم، «أَوْ» یا «إِلَّا» آورده شود. مانند: «إِمَّا تَدْفَعُ مَا عَلَيَّكَ أَوْ تُسَجِّنُ» یا آنچه به عهده تو است می‌پردازی یا زندانی می‌شود. و «إِمَّا تُسَجِّنُ» نیز جایز است. و مانند: «إِمَّا أَنْ تَتَكَلَّمَ بِالْخَيْرِ وَ إِلَّا فَأَسْكُتْ» یا سخن نیکو می‌گویی یا اگر سخن نیکو نمی‌گویی، ساکت شو. که تقدیر

۱. انسان: ۳.

معنای آن اینگونه است: «إِمَّا تَكَلَّمُ بِالْخَيْرِ وَإِمَّا أَسْكُتُ».

گاهی میم «إِمَّا» تبدیل به «یا» ساکن می شود. مانند سخن شاعر که گفته است:

يَا لَيْتَمَا أَمِنَّا شَأْلَتْ نَعَامَتُهَا      إِمَّا إِلَى جَنَّةٍ إِمَّا إِلَى نَارٍ

یعنی: ای کاش امنا پاهایش واژگون شود (کنایه از اینکه بگیرد) یا به سوی بهشت یا به سوی جهنم. شاهد روشن است. در این بیت ترک «واو» قبل «إِمَّا» ی دوم،

شاذ است.

□ ————— ۳۲۹. «ما» و «أن» و «لَوْ» مصدریه، مختص به جمله فعلیه هستند. یعنی فقط بر جمله ی فعلیه داخل می شوند و جمله فعلیه را تأویل به مصدر می برند.

«ما» مصدریه، مانند: «أَعْجَبَنِي مَا صَنَعْتَ» کار تو مرا به تعجب وا داشت. که به تقدیر «أَعْجَبَنِي صُنْعَكَ» است.

«أن» مصدریه، مانند: «أَعْجَبَنِي أَنْ تَصْنَعَ» کار تو مرا به تعجب وا می دارد. که به تقدیر «أَعْجَبَنِي صُنْعَكَ» است.

«لَوْ» مصدریه، که فقط بعد از افعال تمنی و محبت واقع می شود، مانند: «وَدِدْتُ لَوْ بَرَّيْتُ مِنْ عِلَّتِكَ» بهبودی تو از بیماری را دوست داشتم. که به تقدیر «وَدِدْتُ بُرْعَكَ» است. یا «أَوَدُّ لَوْ تَبَرَّأَ مِنْ عِلَّتِكَ» بهبودی تو از بیماری را دوست دارم. که به تقدیر «أَوَدُّ بُرْعَكَ» است.<sup>(۱)</sup>

و «أن» مخففه از ثقیله که یکی از حروف مصدریه است، مختص به جمله ی اسمیه است. مانند: «بَلَّغَنِي أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ» خبر قائم بودن زید به من رسیده است. که به تقدیر «بَلَّغَنِي قِيَامُهُ» است.<sup>(۲)</sup>

۱. گاهی «لو» مصدریه بعد از فعلی که به معنای تمنی و محبت نیست داخل می شود. مانند: «مَا كَانَ ضَرْكُ لَوْاجْتِهَدْتُ» تلاش کردن تو، ضرری به تو وارد نمی کرد.  
۲. در صورتی که «ما» کافه بر «أن» داخل شود بر جمله فعلیه نیز داخل می شود.

«لِکِنِّ» مصدریه مختص به فعل مضارع است. مانند: «جِئْتُ لِکِنِّ تَتَعَلَّمُ» برای تعلّم تو آمدم. که به تقدیر «جِئْتُ لِلتَّعَلُّمِ» است.

چند فائده:

۱. حروف مصدری فقط بر فعل متصرف داخل می شوند. زیرا فعل جامد، مصدر ندارد تا به واسطه حرف مصدری تأویل به مصدر برده شود.
۲. «ما» مصدریه، گاهی اوقات نائب از ظرف زمان محذوفی می شود که به مصدر مؤوّل از «ما» وصله اش اضافه شده است. مانند: «لَا أَفَعَلُهُ مَا ظَلَعَتِ الشَّمْسُ» که در اصل اینگونه بوده است: «لَا أَفَعَلُهُ مُدَّةَ مَا ظَلَعَتِ الشَّمْسُ» سپس «ما» و وصله اش به مصدر تأویل رفته و «مُدَّة» که ظرف محذوف است به آن اضافه شده و اینگونه می شود: «لَا أَفَعَلُهُ مُدَّةَ ظُلُوعِ الشَّمْسِ» آن کار را در زمان طلوع خورشید انجام نمی دهم. این «ما» را «ما» مصدریه ظرفیه هم می نامند.

این نوع از «ما» غالباً بر روی فعل ماضی مثبت و مضارع منفی به «لم» وارد می شود. ماضی مثبت که مثالش بیان شد. اما مضارع منفی به «لم» مانند سخن شاعر که گفته است:

وَلَا يَلْبِثُ الْجُهَالُ أَنْ يَتَهَضَّبُوا      أَخَا الْعِلْمِ مَا لَمْ يَسْتَعِنَ بِجَهُولٍ

یعنی: تا زمانی که عالم از جاهل کمک نگیرد، جاهلان از ستم به او فرو نمی نشینند.

شاهد در «مَا لَمْ يَسْتَعِنَ» است که «ما» مصدریه ظرفیه است و بر فعل مضارع منفی به «لم» وارد شده است و به تقدیر «مُدَّةَ عَدَمِ اسْتِعَانَتِهِ بِجَهُولٍ» است و این ظرف متعلق به «يَلْبِثُ» است.

«ما» مصدریه ظرفیه گاهی بر فعل مضارع مثبت نیز داخل می شود. مانند: «أَكَلِمُكَ مَا يَنُوحُ الْحَمَامُ» تازمانی که کبوتر می خواند با تو صحبت می کنم. و بر جمله ی اسمیه نیز داخل می شود. مانند:

وَاصِلٌ خَلِيلِكَ مَا التَّوَاضُلُ مُمَكِّنٌ فَلَأَنْتَ أَوْ هُوَ عَنْ قَرِيبٍ تَزْحَلُ

یعنی: با دوستت پیوند و رابطه داشته باش، تا زمانی که پیوند و رابطه ممکن است چرا که تو یا او به زودی کوچ می‌کنی.

شاهد در «ما التَّوَاضُلُ مُمَكِّنٌ» است که مصدریه ظرفیه و به تقدیر «مُدَّةً امكان التَّوَاضُلِ» است.

«ما» مصدریه محضه - یعنی غیر ظرفیه - نیز همین‌گونه است. یعنی این نوع از «ما» نیز جایز است بر جمله‌ی اسمیه داخل شود. مانند:

أَخْلَامُكُمْ لِسَقَامِ الْجَهْلِ شَافِيَةٌ كَمَا دِمَاؤُكُمْ تَشْفِي مِنَ الْكَلْبِ

یعنی: خِردهای شما شفا دهنده مرض جهل و نادانی است همانگونه که خونتان شفا دهنده بیماری هاری است.

شاهد در «كَمَا دِمَاؤُكُمْ...» است که «ما» مصدریه غیر ظرفیه است و بر جمله اسمیه داخل شده و به تقدیر «كشِفَاءِ دِمَائِكُمُ الْكَلْبِ» است.

۴۴۳

(۵۵) حروف شرط. تفصیل و مصدر





(۵۶)

## حروف تفسیر، مناجات و استقبال

۳۳۰. حکم «أئ» و «أن» تفسیریه چیست؟

۳۳۱. حکم «سین» و «سوف» چیست؟

۳۳۲. حکم «إذ» و «إذا» چیست؟

۳۳۰. «أئ» هم برای تفسیر مفردات به کار می‌رود. مانند: «هَذَا عَسَجِدُ أئِ ذَهَبٌ»  
این عسجد است یعنی طلا است. و هم برای تفسیر جمله به کار می‌رود. مانند  
سخن شاعر که گفته است:

وَتَرْمِيَنِي بِالظَّرْفِ أئِ: أَنْتَ مُذْنِبٌ      وَتَقْلِيَنِي لِكِنَّ إِيَّاكَ لَا أَقْلِي  
یعنی: با گوشه چشم به من اشاره می‌کنی یعنی من گناه کارم و با من کینه توزی  
می‌کنی در حالی که من با تو کینه توزی نمی‌کنم.  
شاهد در «أئ» است که برای تفسیر جمله «وَتَرْمِيَنِي بِالظَّرْفِ» آورده شده است

و جمله «أَنْتَ مُذْنِبٌ» جمله مُفَسِّرَه است.

«أَنْ» فقط برای تفسیر جمله آورده می شود و حکم آن است که:

اولاً: بین دو جمله ای قرار بگیرد که در جمله اول، معنای قول باشد، نه لفظ قول.  
ثانیاً: حرف جرّ بر آن داخل نشده باشد. مانند آیه شریفه: «فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ  
اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا»<sup>(۱)</sup> پس به او وحی کردیم، زیر نظر ما کشتی را بساز. شاهد در  
«أَنْ» است که بین دو جمله واقع شده است: جمله اول «فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ» است که  
متضمن معنای قول است اما ماده قول نیست. و جمله دوم «اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا»  
است و حرف جرّ بر آن داخل نشده است. از این رو تفسیریه است و بیان می کند  
مفاد وحی چه بوده است.

#### چند فائده:

۱. اینکه گفته شد: شرط «أَنْ» این است که جمله قبل از آن دارای معنای قول  
باشد نه لفظ قول؛ به این دلیل است که ماده «قول» صریح، به تفسیر نیاز ندارد؛  
بلکه جمله ی دوم مفعول به برای آن می باشد.

۲. برخی از نحوین «إِذَا» را نیز از حروف مُفَسِّرَه به شمار آورده اند. بر همین اساس  
است که مثلاً گفته می شود: «تَهَلَّتْ الْمَاءُ إِذَا شَرِبْتَهُ». گویا گفته شده است: «تَهَلَّتْ  
الْمَاءُ أَي شَرِبْتَهُ». در این صورت باید حکم «تاء» که بعد از «إِذَا» در جمله مُفَسِّرِ واقع  
شده، این است که مفتوح و برای مخاطب باشد. اما در جمله مفسر، مضموم و برای  
متکلم خواهد بود.

۳. در مثال: «أَشْرَفْتُ إِلَيْهِ أَنْ لَا تَفْعَلَ» در فعل «تَفْعَلَ» چند وجه جایز است:

۱. اینکه «لا»، نافیّه باشد. در این صورت دو وجه جایز است:

الف: اینکه «أَنْ» تفسیریه فرض شود، بنابراین فعل «تَفْعَلَ» مرفوع می شود.

۴۴۵

(۵۶) حروف تفسیر مناجات و استقبال

۱. مومنون: ۲۷.

ب: اینکه «أن» ناصبه فرض شود، بنابراین «تَفَعَّل» منصوب می شود.

۲. اینکه «لا»، ناهیه باشد. در این صورت فعل مضارع مجزوم می شود و «أن» فقط تفسیریه خواهد بود.

۳۳۱. «إِذَا» فجائیه بعد از «بَيْنَ» و «بَيْنَمَا» واقع می شود. مانند سخن شاعر که گفته است:

أَسْتَقْدِرُ اللَّهَ خَيْرًا وَأَرْضِينَ بِهِ      فَبَيْنَمَا الْعَنْسُرُ إِذْ دَارَتْ قِيَاسِيرُ

یعنی: از خدا طلب تقدیر خیر می کنم و به آن راضیم. پس در سختی بودیم ناگهان آسانی برقرار شد. شاهد روشن است. در اعراب این جمله اقوال متعددی وجود دارد که در مغنی ذکر شده است.

«إِذَا» فجائیه به جمله ی اسمیه اضافه می شود. مانند: «خَرَجْنَا فَإِذَا الْأَسَدُ بِالْبَابِ» خارج شدیم ناگهان شیر پشت درب بود.

۳۳۲. «سین» و «سوف» فعل مضارع را به آینده اختصاص می دهند با این تفاوت که «سوف» در قیاس با «سین» آینده دور تری دلالت می کند.

فائده: «سین» غالباً برای وعد و بشارت استفاده می شود. مانند آیه شریفه: «أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا»<sup>(۱)</sup> به زودی همه آنان را پاداشی بزرگ خواهیم داد. گاهی اوقات «سین» در وعید و بیم دادن استفاده می شود. مانند آیه شریفه: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»<sup>(۲)</sup> ظالمان به زودی خواهند دانست دچار چه تحولی خواهند شد؟!

۴۴۶

ترجمه و شرح مبانی العربیة جلد چهارم (بخش نحو)

۱. نساء: ۱۶۲.

۲. شعراء: ۲۲۷.



(۵۷)

## حرف توقع، انواع لام و حروف زائد

۳۳۳. حکم حرف «قد» چیست؟

۳۳۴. «لام» مکسور چند نوع است؟

۳۳۵. «لام» مفتوح چند نوع است؟

۳۳۶. حروف زائد چند تاست و حکم آن‌ها چیست؟

□ ————— ۳۳۳. «قد» حرف توقُّع است و بر افعال ذیل داخل می‌شود:

۱. فعل ماضی، در این صورت معنای تحقیق می‌دهد و زمان ماضی را به حال نزدیک می‌کند. مانند: «قَدْ شَفَى الْعَلِيلُ» مریض شفا یافت.

۲. فعل مضارع، در این صورت معنای تقلیل می‌دهد. مانند: «قَدْ يَنْجَعُ الْكِسْلَانُ» گاهی و به ندرت شخص تنبل موفق می‌شود.

چند فائده:

۱. «قد» فقط بر فعل متصرف خبری مثبت مجرد از عوامل نصب و جزم و «سین»

و «سوف» داخل می‌شود. از این رو گفته نمی‌شود: «قَدْ لَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا» و «قَدْ لَمْ يَتَّقِمْ» و «قَدْ سَيَقُومُ» و «قَدْ سَوْفَ تَقْدِمُ».

۲. نیز گاهی «قد» مفید توقع است. برای مثال به کسسی که منتظر خروج زید است گفته می‌شود: «قَدْ خَرَجَ» یا «قَدْ يَخْرُجُ زَيْدٌ» و نیز گاهاً مفید تکثیر است. مانند: «قَدْ أَشْهَدُ الْعَارَةَ الشَّعَوَاءَ» بسیار شاهد غارت‌های پراکنده هستم.

۳. «قد» نسبت به فعل بعد از خود، بسان جزئی از آن است. از این رو با اینکه مختص به فعل است، اما در آن عمل نمی‌کند. چراکه جزء شیئی در خود آن عمل نمی‌کند و همچنین بین آن و فعل چیزی فاصله نمی‌شود؛ مگر قسم که جایز است بین «قد» و فعل پس از آن فاصله شود. مانند: «قَدْ وَاللَّهِ أَحْسَنْتَ».

۴. گاهی «قد»، اسم فعل و به معنی «یکفی» می‌آید. مانند: «قَدْ زَيْدٌ دِرْهَمٌ» زید را یک درهم کافی است. و گاهی گاهی اسم و به معنای «حسب» می‌آید. مانند: «قَدْ زَيْدٌ دِرْهَمٌ» یک درهم زید را کافی است. و «قَدْ نِي دِرْهَمٌ» یک درهم مرا کافی است. که به معنای «حَسْبِي دِرْهَمٌ» است.

□ ————— ۳۳۴. «لام» مکسور دو نوع است:

۱. «لام» جزّ که «لام» کی و «لام» جحد در آن مندرج می‌شود.

۲. «لام» امر.

□ ————— ۳۳۵. «لام» مفتوح چهار نوع می‌باشد:

۱. «لام» جواب قسم و موطنه قسم.

۲. جواب «لو» و «لولا».

۳. «لام» ابتداء، مانند: «لِيُؤَسِّفَ نَبِيٌّ».

۴. «لام» إِنْ، مانند: «إِنْ يُؤَسِّفَ لِنَبِيٍّ».

□ ————— ۳۳۶. حروف زائده شش حرف هستند که عبارتند از: «إِنْ»

- «أَنْ» - «مَا» - «لَا» - «مِنْ» - «بَاء».

\* «إِنْ» بعد از دو چیز زائده واقع می شود:

۱. «ما» نافییه، مانند: «ظَلَبْتُ زَيْدًا فَمَا إِنْ رَأَيْتَهُ» جستجوی زید را کردم پس او

را ندیدم.

۲. «أَلَا» استفتاحیه، مانند قول شاعر:

أَلَا إِنْ سَرَى لَيْلِي فَبِتُّ كَثِيبًا

یعنی: شب من سپری شد پس شب را با اندوه به سر آوردم...

\* «أَنَّ» در سه مورد زائده واقع می شود:

۱. بین «لَوْ» و قسم در صورتی که قسم قبل از «لَوْ» آمده باشد. مانند: «وَاللَّهِ أَنْ

لَوْ قُتِّتَ قُتْنَا».

۲. بعد از «لَمَّا» زمانیه، مانند: «لَمَّا أَنْ هَلَ الْهَلَالُ».

۳. قبل از «لَا» نافییه، مانند آیه شریفه: «وَمَا لَنَا أَنْ لَا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ» بنابراینکه

«نَتَوَكَّلُ» مرفوع خوانده شود.

\* «مَا» در موارد زیر زائده واقع می شود:

۱. بعد از: «إِنْ» - «إِذَا» - «كَيْفَ» - «مَتَى» - «أَيْنَ» - «حَيْثُ» - «أَيَّ» شرطیه.

مانند: «إِذَا مَا جِئْتَ جِئْنَا».

۲. بعد از «غَيْرِ» و «بَيْنِ» و حکم اضافه را باطل نمی کند. مانند: «أَخَذَ أَجْرَهُ مِنْ

غَيْرِ مَا تَغَيَّبَ» و «جَلَسَ بَيْنَمَا زَيْدٌ وَعَمْرُو».

۳. بعد از «رُبَّ» که قبلاً گفته شد.

۴. بعد از حروف مشبیه بالفعل و آنها را از عمل باز می دارد. این قسم هم قبلاً

گفته شد.

۵. بعد از «عَنْ» جاره. مانند: «عَمَّا قَلِيلٍ تَنْدِمُونَ» پس از اندک زمانی پشیمان

خواهید شد.

۶. بعد از «کَی» مانند: «تَهْدَدْتَنِي كَيْمَا أَخَافُكَ» مرا تهدید کردی تا من از تو بترسم.

\* «لا» در دو مورد زائده واقع می‌شود:

۱. بعد از «واو» در صورتی که قبل از «واو»، نفی وجود داشته باشد. مانند: «ما

جَاءَ زَيْدٌ وَلَا عَلِيٌّ».

۲. بعد از «أَنْ» مصدریه. مانند آیه شریفه: «قَالَ مَا مَنَّكَ أَنْ لَا تَسْجُدَ»<sup>(۱)</sup> چه

چیزی مانع سجده کردن تو شد.

\* «مِنْ» قبل از اسم نکره‌ای که پیش از آن، نفی یا استفهام به «هَل» وجود

داشته باشد، زائده واقع می‌شود. مانند: «مَا جَاءَنِي مِنْ أَحَدٍ» که به تقدیر «مَا جَاءَنِي

أَحَدٌ» است و «هَل جَاءَكَ مِنْ أَحَدٍ» که به تقدیر «هَل جَاءَكَ أَحَدٌ» است. «مِنْ» بر

روی فاعل، مفعول و مبتدا با داشتن شرایط فوق زائده واقع می‌شود.

\* «بَاء» نیز زائده واقع می‌شود و زیادت آن یا به غرض تأکید نفی است. مانند:

«لَيْسَ اللَّهُ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ» خداوند هرگز به بندگان ظلم نمی‌کند. یا برای تأکید اثبات

است. مانند آیه شریفه: «كُنِيَ بِاللَّهِ شَهِيداً»<sup>(۲)</sup> خداوند برای شاهد بودن کافی است.

۲۵۰

ترجمه و شرح مفاد العربیة - جلد چهارم (بخش نحو)

۱. اعراف: ۱۲.

۲. نساء: ۷۹.



## ملحقات نحو





(۵۸)

### جمله

۳۳۷. جمله چیست؟  
۳۳۸. جمله چند قسم است؟  
۳۳۹. جمله‌هایی که محلی از اعراب دارند چه تعداد هستند؟  
۳۴۰. جمله‌هایی که محلی از اعراب ندارند چه تعداد هستند؟  
۳۴۱. مراد از جمله‌ی کبری و صغری چیست؟

□ ————— ۳۳۷. تعریف جمله: جمله عبارت است از کلامی که از چند کلمه ترکیب شده، و مفید باشد. مانند: «قَامَ زَيْدٌ» زید ایستاد. و «العِلْمُ كَنْزٌ» علم گنج است.  
چند فائده:

۱. منظور از ترکیب این است که کلمه‌ای به کلمه‌ی دیگر و یا بیشتر پیوند داده شود و بردو قسم است:

الف: ترکیب کلامی؛ که عبارت است از کلام مفید. همان‌گونه که مثال زدیم.

ب: ترکیب غیر کلامی؛ که عبارت است از ترکیبی که در حکم مفرد است. مانند: «عبدالله».<sup>(۱)</sup>

۲. مرکب مفید، کلامی است که اجزایش به واسطه نسبت اسنادی به دیگری ربط داده شده باشند که در نتیجه یک جزء آن «مُسْنَد» و جزء دیگر آن «مُسْنَدُ إِلَيْهِ» خواهد بود. برای نمونه در دو مثال فوق، «قیام» به «زید» و «کنز» به «علم» اسناد داده شده است و به واسطه این دو کلمه بر آنها حکم شده است.

۳. کلام مرکب، گاهی معنای تامی را افاده می دهد، که سکوت بر آن صحیح است. مانند مثال های فوق. و گاهی معنای غیر تامی را افاده می دهد که سکوت بر آن صحیح نیست. مانند: «إِنْ قَامَ زَيْدٌ» اگر زید بایستد. زیرا پس از این جمله، شنونده منتظر می ماند جمله بعد - که همان جواب شرط است - را بشنود تا کلام کامل و معنای مطلوب حاصل شود.

۴. فعل فقط می تواند «مُسْنَد» واقع شود و «مُسْنَدُ إِلَيْهِ» واقع نمی شود. اما اسم هم می تواند «مسنند» واقع شود و هم می تواند «مسنندالیه» واقع شود. اما حرف نه «مسنند» واقع می شود و نه «مسنندالیه». زیرا حرف بر معنایی که بتوان چیزی را به آن اسناد داد دلالت نمی کند؛ از این رو «مسنندالیه» واقع نمی شود. و همچنین بر حدث و فعل هم دلالت نمی کند تا بتوان آن را به فاعل و کننده ی آن نسبت داد؛ از این رو «مسنند» واقع نمی شود. بلکه حرف صرفاً نقش رابط را دارد و بین فعل و اسم ارتباط ایجاد می کند.

□ ————— ۳۳۸. جمله بردو قسم است:

۱. جمله اسمیه که ابتدای آن اسم است.

۲. جمله فعلیه که ابتدای آن فعل است.

۱. مرکب غیر کلامی - یعنی مرکبی که در حکم مفرد است - چهار نوع است: ۱. مرکب اضافی، مانند: «عبدالله». ۲. مرکب مزجی، مانند: «معدی کرب» و «سیبویه». ۳. مرکب تقییدی، مانند: «الحيوان الناطق». ۴. مرکب اسنادی، مانند: «تَأْبَطُ شَرًّا» و «شَرَّمَن رَأَى» که اسم سامرا است.

### چند فائده:

۱. اینکه گفته شد: جمله اسمیه جمله‌ای است که ابتدای آن است و جمله فعلیه جمله‌ای است که ابتدای آن فعل است؛ منظور از ابتدای جمله، «مسند» و «مسندالیه» است و حروفی که پیش از این دو می‌آید هیچ اعتباری ندارند. براین اساس جمله «لَعَلَّ الْعَدُوَّ مُنْطَلِقٌ»، جمله‌ی اسمیه است و جمله «هَلَّا إِنْتَصَرْتَ عَلَى الْعَدُوِّ» جمله‌ی فعلیه است با اینکه در ابتدای آنها حرف آمده و با حرف شروع شده‌اند.
  ۲. همچنین آن چیزی که جمله در اصل با آن شروع شده است مهم و معتبر است هر چند در پایان کلام قرار گرفته باشد؛ نه آنچه که بالفعل در ابتدای جمله قرار دارد. برای نمونه جملات: «كَيْفَ جَاءَ زَيْدٌ» زید در چه حالی آمد؟ و «خَائِبًا رَجَعَ الْقَائِدُ» فرمانده ناامید برگشت. و «فَأَيَّ آيَاتِ رَبِّكُمُ تُكَذِّبُونَ» کدامیک از نشانه‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟! هر چند با اسم شروع شده‌اند، اما این اسما در تقدیر مؤخر هستند و به جهت عواملی مقدم شده‌اند. از این رو جملات مذکور، فعلیه هستند. همچنین در جملاتی همچون «يَا عَبْدَ اللَّهِ» و «إِنْ أَحَدٌ اسْتَجَارَ بِكَ فَأَجِرْهُ» با اینکه با اسم شروع شده‌اند، اما در حقیقت با فعل شروع شده‌اند. زیرا مثال اول به تقدیر «أَدْعُو عَبْدَ اللَّهِ» است. و مثال دوم به تقدیر «إِنْ اسْتَجَارَ أَحَدٌ بِكَ اسْتَجَارْ» است. زیرا «إِنْ» شرطیه بر اسم داخل نمی‌شود. از این رو واجب است فعلی پس از آن تقدیر گرفته شود.
  ۳. گاهی یک جمله را می‌توان به دو صورت تأویل برد که در یک صورت، جمله اسمیه است و در یک صورت، جمله فعلیه است. مانند باب اشتغال.
  ۴. یک نوع دیگری از جمله وجود دارد که به جمله فعلیه و اسمیه، ملحق می‌شود و آن، جمله ظرفیه است. جمله بودن ظرف و جار و مجرور به اعتبار متعلق آنها می‌باشد.
- ————— ۳۳۹. هفت جمله هست که محل از اعراب دارند:
۱. جمله‌ای که خبر واقع شده است که محلاً مرفوع است. مانند: «الظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخَيْمٌ» ظلم عاقبتش وخیم است.

۴۵۴

ترجمه و شرح مبانی العربية جلد چهارم (بخش نهم)

۲. جمله‌ای که حال واقع شده است که محلاً منصوب است. مانند: «جَاءَ الْفَارِسُ بَرَكُضٌ» سوارکار دوان دوان آمد.

۳. جمله‌ای که مفعول به واقع شده است که محلاً منصوب است. مانند: «قُلْ إِنَّ الْأَعْمَالَ بِالْيَتِيمَاتِ» بگو: همانا اعمال به نیت‌ها بستگی دارد.

۴. جمله‌ای که مضاف الیه شده است که محلاً مجرور است. <sup>(۱)</sup> مانند: «أَسَافِرُ يَوْمَ هُوَ مُسَافِرٌ» در روزی که او مسافر است، مسافرت می‌کنم.

۵. جمله‌ای که تابع مفرد واقع شده است که در اعراب محلی تابع همان مفرد است. مانند: «جَاءَ رَجُلٌ يَتَصَدَّقُ» آمد مردی که اینچنین صفت داشت صدقه می‌داد.

۶. جمله‌ای که تابع برای جمله‌ی دارای محل واقع شده است که محلاً معرب به اعراب متبوع می‌باشد. مانند: «الْعِلْمُ يَنْفَعُ وَيَرْفَعُ» علم سود می‌رساند و بالا می‌برد.

۷. جمله‌ای که جواب برای ادات شرط جازم قرار گرفته و «فاء» یا «اذا» فجائیه بر آن داخل شده است که محلاً مجزوم است. مانند: «مَنْ لَمْ يَجْتَهِدْ فَلَنْ يَنْجَحَ» هرکس کوشش نکند هرگز پیروز نمی‌شود. و مانند آیه شریفه: «إِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ مِمَّا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْتَضُونَ» <sup>(۲)</sup> و اگر به سبب گناهایی که مرتکب شده‌اند آسیب و گزندی به آنان رسد، ناگهان ناامید می‌شوند.

فائده: جملاقی که محلی از اعراب دارند غالباً می‌توانند جانشین مفرد شوند. مانند: «السَّخِيُّ يُعْطَى» که می‌توان به جای آن گفت: «السَّخِيُّ مُعْطٍ» و... □ ۳۴۰. جملاقی که محلی از اعراب ندارند، هفت تا هستند:

۱. مضاف یا ظرف زمان است مانند مثال فوق؛ یا ظرف مکان است؛ مانند: «وَقَفْتُ حَيْثُ وَقَفَ الْعُلَمَاءُ».

۲. روم: ۳۶.

۱. جمله ابتدائیه، <sup>(۱)</sup> مانند: «نُورُ الشَّمْسِ لَا يَخْفَى» نو خورشید مخفی نمی شود.
۲. جمله معترضه، <sup>(۲)</sup> مانند: «مَوْلَانَا - رَحْمَةُ اللَّهِ - كَانَ عَادِلًا، مَوْلَانَا - خدای او را رحمت کند - عادل بود.

۳. جمله مُفَسِّرَه، مانند: «الْعِلْمُ أَتَقِينَهُ» علم را استوار کن. <sup>(۳)</sup>
۴. جمله صله، <sup>(۴)</sup> مانند: «جَاءَ الَّذِي قَامَ أَبُوهُ» آمد کسی که پدرش ایستاده بود.
۵. جمله جواب قسم، مانند: «وَوَحَقِّكَ لِأَفْعَلَنَّ» به حق تو قسم انجام خواهم داد.
۶. جمله‌ی جواب شرط ادات جازم، در صورتی که «فاء» یا «إِذَا» فجائیه بر آن داخل نشده باشد؛ یا ادات شرط، از ادات غیر جازم باشد. <sup>(۵)</sup> مانند: «إِنْ تَتَنَزَّهَ عَنِ

۱. جمله ابتدائیه، «جمله مستأنفه» نیز نامیده می شود و عبارت است از جمله‌ای که یا در آغاز کلام واقع می شود - چنانکه در مثال ملاحظه شد - یا در وسط کلام واقع می شود ولی ارتباط لفظی با ماقبل خود ندارد. مانند: «سَاعَدَنِي أَبُوكَ جَزَاهُ اللَّهُ» پدر توبه به من کمک کرد خدا او را جزا دهد.

۲. جمله معترضه باید ارتباطی با ماقبل خود نداشته باشد و حذف آن خللی به کلام وارد نکند؛ چنانکه در مثال مشاهده می شود. در غیر این صورت معترضه نخواهد بود. از این رو جمله «وَهُوَ رَاكِبٌ» در مثال «جَاءَ وَهُوَ رَاكِبٌ زَيْدٌ» نمی تواند معترضه باشد بلکه حالیه است. زیرا با کلام بیگانه نیست. جمله معترضه بین لازم و ملزوم مثل مبتدا و خبر، صفت و موصوف، صله و موصول و... واقع می شود.

۳. جمله‌ی «أَتَقِينَهُ» محل از اعراب ندارد. به این دلیل که مُفَسِّرِ برای جمله مقدر «أَتَقِنُ» است. گاهی اوقات جمله تفسیری به همراه حرف تفسیر آورده می شود. مانند: «أَشْرَفْتُ إِلَيْهِ أَنْ يَرْخُلَ» در این صورت برخی گفته اند: اگر جمله مُفَسِّرَه بعد از جمله‌ای که محل از اعراب دارد واقع شود، محل از اعراب خواهد داشت و معرب به اعراب محلی جمله قبل از خود می شود.

۴. جمله گاهی برای موصول اسمی، صله واقع می شود مانند مثال فوق. و گاهی صله برای موصول حرفی واقع می شود. مانند: «عَجِبْتُ مِمَّا قُمْتُ». جمله «قُمْتُ» صله برای «مَا» است - که موصول حرفی است - و محل از اعراب ندارد و جمله «مَا قُمْتُ» توسط «مِنْ» جازه محلاً مجرور شده است.

۵. جواب «لَمَّا» و «لَوْلَا» نیز از این قبیل است. مانند آیه شریفه: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَه (غافر: ۸۴) پس هنگامی که عذاب سخت ما را دیدند، گفتند: بی تردید به خدا ایمان آوردیم. و مانند: «لَوْلَا بَأْسُنَا لَتَنَزَّهْنَا عَلَيْنَا» اگر شدت ما نمی بود هر آینه بر ما خشم می کردند.

المَوَى تُفْلِحُ» اگر از هوای نفس پیراسته شوی رستگار خواهی شد. و «لَوِ اجْتَهَدْتَ لَنَجَحْتَ» اگر کوشش می‌کردی موفق می‌شدی.

۷. جمله‌ای که تابع برای یکی از جملات فوق است. مانند: «انْقَطَعَ الْمَطْرُ وَ تَبَدَّتِ الْغَيُْومُ» باران قطع شد و ابرها پراکنده شدند. که جمله «تَبَدَّتِ الْغَيُْومُ» به جمله «انْقَطَعَ الْمَطْرُ» که ابتدائیه است عطف شده است؛ لذا محل از اعراب ندارد.

□ ————— ۳۴۱. جمله از یک لحاظ به سه قسم تقسیم می‌شود:

۱. جمله کبری: یعنی جمله‌ی اسمیه‌ای که خبر آن، جمله است. مانند: «العِلْمُ صَاحِبُهُ جَلِيلٌ» دارنده علم بزرگوار است.

۲. جمله صغری: یعنی جمله‌ای که خبر برای جمله کبری واقع شده است. مانند: «صَاحِبُهُ جَلِيلٌ» در مثال فوق.

۳. جمله‌ای که نه صغری و نه کبری است: یعنی جمله‌ای که خبر آن مفرد است. مانند: «العِلْمُ نَافِعٌ» علم سودمند است.

فائده: با توجه به آنچه گفته شد، جمله «صَاحِبُهُ جَلِيلٌ» جمله‌ی صغری است؛ زیرا خبر واقع شده است و جمله «العِلْمُ صَاحِبُهُ جَلِيلٌ» جمله‌ی کبری است؛ زیرا خبر آن جمله است.

اما جمله‌ای که هم کبری و هم صغری باهم است جمله‌ای است که خبر واقع شده است و خبر خود آن نیز جمله است. مانند: «العِلْمُ صَاحِبُهُ مَقَامُهُ جَلِيلٌ» صاحب علم مقامش بالا و بزرگ است. که جمله «صَاحِبُهُ مَقَامُهُ جَلِيلٌ» هم صغری و هم کبری باهم است. اما جمله صغری است به این اعتبار که خبر برای «العِلْمُ» است. و اما جمله کبری است به این اعتبار که «صَاحِبُهُ» مبتدای دوم است و خبر آن جمله «مَقَامُهُ جَلِيلٌ» است. لذا به اعتبار اینکه خبر «صَاحِبُهُ» جمله است، جمله کبری می‌باشد.



(۵۹)

## تجزیه و ترکیب

ترکیب جملات عبارت است از بیان اینکه هر یک از اجزاء جمله چه نقشی در جمله دارند. لازم و ضروری است که شما در ابتدا معانی مفردات و مقصود از کلام را با احاطه به مبادی زبان و لغت بدانید تا بتوانید جمله‌ی صحیح را با اصول و قواعد نحوی تطبیق داده و در نتیجه آن را با روش متعارف نحویون و بزرگان نحو ترکیب کنید. به همین جهت این تتمه و خاتمه را به کتاب افزودیم تا محل رجوعی برای شما باشد و تفصیل و تمرین آن را به عهده استادان بزرگوار می‌گذاریم.

### تجزیه و ترکیب فعل

\* در تجزیه و ترکیب فعل اموری ذکر می‌شود، از جمله:

صیغه و نوع آن: به این بیان که ماضی یا مضارع یا امر است؛ معلوم است یا مجهول؛ از افعال ناقصه است یا از افعال مقاربه؟ و....

اعراب آن: به این بیان که آیا مرفوع است یا منصوب یا مجزوم است و سبب اعراب آن چیست و علامت اعرابی آن ظاهر است یا مقدر.

اگر مبنی باشد: نوع بنایش به این بیان که اصلی است یا عارضی است و حرکت آن ظاهر است یا در تقدیر؟

تجزیه و ترکیب اسم

\* در تجزیه و ترکیب اسم اموری ذکر می شود، از جمله:

صیغه و نوع آن: به این بیان که آیا اسم فاعل است یا اسم مفعول یا...؛ معرفه است است یا نکره؛ علم است یا اسم اشاره است یا اسم موصول و... .  
اعراب آن: آیا منصرف است یا غیر منصرف و در صورتی که غیر منصرف است علت غیر منصرف بودن آن چیست.

حالت آن: آیا به دلیل اینکه فاعل است مرفوع است یا به دلیل اینکه مبتدا است مرفوع است و... . در منصوبات و مجرورات نیز همین طور.

علامت اعراب آن: آیا ظاهر است و یا مقدر؛ اصلی است یا نیابتی و اگر مبنی است حرکت بنائی آن چیست؟

تجزیه و ترکیب حرف

\* در تجزیه و ترکیب حرف اموری ذکر می شود، از جمله:

جنس آن: آیا حرف جز است یا حرف عطف و... .

متعلق آن: آیا ظاهر است یا محذوف است. آیا حذف به طور مطلق است یا به طور مقید. یعنی آیا متعلق محذوف، از افعال عموم است که بر وجود مطلق دلالت می کنند یا از افعال غیر عموم است که بر وجود مقید دلالت می کنند.

تجزیه و ترکیب ظرف

\* در تجزیه و ترکیب ظرف اموری ذکر می شود، از جمله:

جنس آن: آیا ظرف زمان است یا ظرف مکان؟ معرب است و یا مبنی؟

معنای آن: آیا بر ماضی دلالت دارد یا بر مضارع؟ بر مفرد داخل می شود یا بر

جمله؟ آیا متضمن معنای شرط می باشد یا نه؟...



متعلق آن: ظرف به چه چیزی متعلق است. ظاهر است یا مقدر، از افعال عموم است یا غیر آنها است و... .

تجزیه و ترکیب توابع

\* در تجزیه و ترکیب توابع اموری ذکر می شود، از جمله:

جنس آن: آیا نعت است یا تأکید است و... .

اعراب آن: اگر تابع لفظ متبوع باشد چه اعرابی خواهد داشت و اگر تابع محل آن باشد چه اعرابی خواهد داشت.

تجزیه و ترکیب جمله ها

\* در تجزیه و ترکیب جمله ها اموری ذکر می شود، از جمله:

جنس آن: مبنی بر اینکه اسمیه است یا فعلیه؟ و... .

اعراب آن: مبنی بر اینکه آیا محل از اعراب دارد یا ندارد و دلیل آن چیست و... .

۴۶۰

ترجمه و شرح مبادئ العربیة جلد چهارم (بخش نعو)



## اعراب فعل

\* در ترکیب فعل ماضی گفته می‌شود: فعل ماضی مبنی بر فتح لفظی است. هرگاه آخر فعل ماضی «الف» باشد، مبنی بر فتح تقدیری خواهد بود؛ زیرا با وجود «الف» و اینکه این حرف نمی‌تواند حرکت بگیرد، گرفتن حرکت ظاهری متعذر است.

و هرگاه متصل به «واو» جمع باشد، گفته می‌شود: مبنی بر فتح تقدیری است. زیرا محل حرکت فتحه به واسطه حرکت مناسب با «واو» - یعنی ضمه - اشغال شده است.

و هرگاه متصل به ضمیر رفع متحرک باشد، گفته می‌شود: مبنی بر فتح تقدیری است. زیرا محل به واسطه سکون عارضی اشغال شده است.

فعل محلی از اعراب ندارد، مگر در صورتی که مبنی باشد. زیرا اگر مبنی نباشد، معرب خواهد بود و فعل معرب اعرابش در لفظ آن ظاهر می‌شود؛ لذا محل از اعراب نخواهد داشت. از این رو اگر فعل ماضی، فعل شرط یا جواب شرط واقع شود،

در اعراب آن گفته می‌شود: محلاً مجزوم است. زیرا فعل شرط و جواب شرط، باید مجزوم باشد.

چنانچه فعل مضارع بوده و متصل به «نون» تأکید و یا «نون» مؤنث باشد، گفته می‌شود: با توجه به عاملی که بر آن وارد شده است، محلاً مرفوع یا منصوب یا مجزوم است. در این حالت چون فعل مضارع مبنی است حرکت بنایی مانع از ظهور اعراب آن می‌شود.

\* در ترکیب فعل مضارع مرفوع گفته می‌شود: فعل مضارع به جهت مجرد بودن از عوامل نصب و جزم مرفوع است و علامت رفع آن ضمه‌ای است که در آخر آن ظاهر می‌شود.

و هرگاه در آخر فعل مضارع «الف» باشد، گفته می‌شود: مرفوع است و علامت رفع آن، - به جهت وجود مانع یعنی «الف» - ضمه مقدر است.

و هرگاه در آخر آن «واو» یا «یاء» باشد، گفته می‌شود: مرفوع است و علامت رفع آن، ضمه مقدر است. زیرا ضمه بر «واو» و «یاء» ثقیل است لذا حذف شده و مقدر گشته است.

و هرگاه از افعال خمسة باشد، مرفوع است و علامت رفع آن، بقاء «نون» عوض از رفع است که نائب از ضمه صیغه اول شده است. زیرا از افعال خمسة (پنجگانه) است.

نکته: منظور از افعال خمسة صیغه‌های: ۱. «یضربان» صیغه دوم، ۲. «یضربون» صیغه سوم، ۳. «تضربان» صیغه چهارم، ۴. «تضربان» صیغه هشتم، ۵. «تضربون» صیغه نهم، ۶. «تضربین» صیغه دهم، ۷. «تضربان» صیغه یازدهم است. که جمعاً هفت صیغه است ولی چون صیغه پنجم و هشتم و یازدهم مثل هم هستند دوتا از آنها را حذف کرده و یکی به نیابت از آنها باقی مانده و افعال خمسة نامیده شده‌اند. و هرگاه فعل مضارع، متصل به «نون» جمع مؤنث یا «نون» تأکید باشد، گفته

۴۶۲

ترجمه و شرح مبادئ العربية - جلد چهارم (بخش نحوی)

می‌شود: مبنی بر سکون است به جهت اتصالش به «نون» تثنیه یا مبنی بر فتح است به جهت اتصالش به «نون» تأکید ثقیله یا خفیفه و محلاً مرفوع و یا منصوب می‌باشد.

\* در تجزیه و ترکیب فعل مضارع منصوب گفته می‌شود: فعل مضارع منصوب به «لن» یا غیر «لن» یا «أن» مقدر. علامت نصبش فتحه ظاهری است یا فتحه تقدیری است. مانند زمانی که آخر فعل مضارع، «الف» باشد که در این صورت یا به جهت ثقیل بودن تلفظ فتحه با «الف» یا به جهت متعذر بودن آن، فتحه مقدر شده است.

و هرگاه از افعال خمسه (پنجگانه) و منصوب باشد، علامت نصبش حذف نون از آخر آن است. چون از افعال خمسه است.

\* در تجزیه و ترکیب مضارع مجزوم گفته می‌شود: فعل مضارع مجزوم به «لم» یا غیر «لم» یا به شرط. علامت جزمش سکون آخر آن یا حذف نون از افعال خمسه یا حذف حرف عله است.

\* در تجزیه و ترکیب فعل امر گفته می‌شود: فعل امر مبنی بر سکون یا حذف حرف عله یا حذف نون از افعال خمسه.

۴۶۳

تجزیه و ترکیب

## تجزیه و ترکیب اسم

- \* در تجزیه و ترکیب اسم مرفوع گفته می‌شود: فاعل یا مبتدا و یا... است. مرفوع است و علامت رفع آن یا ضمه‌ای است که در آخر آن ظاهر است؛ یا ضمه‌ای است که به جهت تعدُّر یا سنگینی در تلفظ یا اشغال محل به حرکت متناسب با حرف پس از آن، مقدَّر شده است.
- یا اینکه علامت رفع آن، «واو» است. زیرا از اسماء خمسہ<sup>(۱)</sup> است. یا اینکه جمع مذکر سالم و یا از ملحقات آن است.
- و یا علامت رفع آن، «الف» است، زیرا تثنیه یا از ملحقات تثنیه است و نون، عوض از تنوین در اسم مفرد است.
- یا علامت رفع آن، «واو» است که به جهت ادغام، قلب به «یاء» شده است. مانند: «جاء مُسَلِمٍ».
- و اگر مبنی باشد در اعرابش گفته می‌شود: مبنی بر سکون یا مبنی بر فتح و محلاً مرفوع است بنابراینکه فاعل، مبتدا و... است.
- ترکیب اسم منصوب و مجرور را نیز همینگونه گفته می‌شود.
- \* در ترکیب مضاف الیه گفته می‌شود: مجرور به مضاف است.
- \* در ترکیب موصول گفته می‌شود: مبنی است و محلاً مرفوع یا منصوب یا مجرور است.

۱. اسماء خمسہ عبارتند از: «أب، أخ، هم، ذو و فو».

تمام